همچنانکه جمعی باز دو گشته بسبب جماعه که بمحض شوقی با هم شدند و بغیر تعیین مقصد و تشخیص راه ببیابان فتادند
پاره هلاک شدند و جمعی بمراد رسیدند و بعد عمر دراز بوطن آمدند هر یکی قصه خود گفت و هر یکی
سخنی نا تمام آورد و سامعان ازین تعارض و تناقض تنگدل شدند و هیچ یک ازین جمع قادر بر رفع
تعارض و تبیین مواضع و وضع هر شئ در محل آن نیست بالجمله اگر خواهی که راه اهل تمکین
که ورثه انبیا اند بدانی بجز علم لطایف میسر نشود و اگر خواهی که سلوک راه مستقیم بغیر حرکة لغو
و تصدیعات بیفایده بدست آری بغیر علم لطایف امکان ندارد و نعمتیست بغایه بزرگ
که متاخران بدان محظوظ شدند ذلک من فضل الله علینا وعلی الناس ولکن اکثر الناس لا
یشکرون طریق اذکار و افکار که امروز در دست مردم هست و آنرا از اسلاف خود نقل میکنند دو قسم است
قسمی آنست که عزیزی را شوق راه گریبان گیر وقت شد کیف ما اتفق سلوک نمود و آخر بمقر اطمینانی
رسید و آثار ارشاد از وی دیده شد و طالبان بوی رجوع کردند و وی تا همان مقر خود
دلالت نمود گویا غیر آن مقری نیست و غیر آن کمالی نه یاران این عزیز همان راه را یاد گرفتند
و بر همان کیفیت اعتماد کلی نمودند اکثر این جماعه یک نسبت دارند لا غیر نسبت و شوق و تعلق یا نسبت
اویسیه ارواح یا نسبت مشابهت با ملایکه [illegible] یا نسبت طهارت یا نسبت ارتباط
بشخص اذکار در عالم مثال و مانند آن و در صورت لطیفه از لطایف ایشان بحکم آن نسبت
فی الجمله مهذب شده هست و باقی بر جبلة خود هست اگر مثال کمالات ایشان اینست تو مشخص
شود صورتی بینی که نیمه روی آن سیاه هست و نیمه سفید خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا و بسیاری
ازین جماعه التزام شرع مکنند و گویند اینهم ظاهر شرع هست و حقیقة و لب آن آنست که ما ادراک کردیم
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و قسمی آنست که استاد آن کامل و مکمل که تدبیر کلی ایشان را
مرشد مطلق ساخت و قسمی از امت مرحومه بدست ایشان جمع نمود و ظهور رشد بواسطه ایشان مر حق
بود و ایشان را با نچه باب علم ساخته اند بر آن سالکان مقرر نموده اند و اتباع ایشان کابرا
عن کابر تلقی کردند کما هو الحال فی هذه الطرق العظیمة التی سلک فیها الوف و الوف و این بزرگواران
تمهید قواعد کما ینبغی نموده اند و بحسب هر دائی دوائی و بر وفق هر آفتی علاجی مقرر فرموده اند
اتباع ایشان نیز اگر علم لطایف ندانند بچند ضرر متضرر شوند یکی آنکه بسیاری از مسترشدان یک لطیفه

ایشان در اصل جبلت قوی تر است و لطیفهٔ دیگر ضعیف تر پس اگر علی الحساب اشتغال اذکار کنند
و تربیت آنهمه قصد نمایند مقتضا باید که آن لطیفه قویه حظ خود از انجمله بگیرد و انتعاشی بدست آرد و در
جوش و خروش آید و آثار تهذیب آن لطیفه ظهور کند و این سالک بمقر اطمینان خود برسد و اگر
بتخصیص تقویه آن لطیفه پیش گیرند و لطایف دیگر را علی سبیل الاجمال تهذیب کنند زود این معنی
حاصل شود و سالک بمقر اطمینان خود واصل گردد و مقر اطمینان که بعد از طے مراتب و بعد از
فناهائے متعدده حاصل میشود همان لطیفه ایست که در اصل فطرت قوی تر بوده است لیکن
اکثر این سالک احوال مختلف و فنا و بقا متعدد ظاهر شود و او انتساب هر حالتی بلطیفه فهم نکند و
بحیرت درماند و بظن عدم یافت مبتلا شود و داند که آنچه پیش ازین ظاهر شد محض غرور نفس بود و
ازین سبب حزنے قوی و قبضی عظیم دامن گیر وقت او شود و از کار باز ماند و اگر انتساب هر حالتی
بلطیفه و رجوع هر فنائی و بقائی با مرے خاص ادراک نماید ازین نوع قبض خلاص شده باشد دیگر آنکه
احوال اولیا را ملاحظه کند و اختلاف اقوال و احوال ایشان دریابد و در شک افتد و گاهی باین حالت
متوجه و گاهے بآن و از کار باز ماند و باشد که انتها شخصے تامل نماید و انکار کند که این انتہائے
حقیقی سلوک حقیقت اختلاف احوال و اقوال ایشان و تنوع ابتدا ایشان مبنی بر اختلاف قوة
و ضعف لطایف است فطرة و دیگر آنکه کارے که بعد احاطه بجملة غایته و مناسبت آن کار بآن
علة کرده شود کوشش کار حکیم کوشش بسیار دارد و در وقت بروز آن فایده می بیند
و از روے بصیرة و معرفة خوض در تدبیر کشاده تر میگردد و بالجمله شرف و فایده این بسیار است
والقلیل ینبئ عن الکثیر. **فصل دویم** در ماهیت لطائف بیان حقیقت این لطائف و خواص آن
موقوف بر بیان حقیقت روح است و آن مسئله از علم غریب است نه از علم سلوک و شارع صلوات الله
علیه و سلامه هیچ در نسبه از علم حقایق اظهار نفرمود و بجز علم سلوک و تهذیب نفس تبلیغ ننمود
لکن مشهور راست چندے که هیچ طوائف عرب و عجم از آن اجنبی نیست و فرقه نیست که آن علم ورد
زبانش نیست پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم این علوم مشهوره را اجمالا بیاد ایشان داد و از
خوض در تفصیل و تشویه آن زجر شدید فرمود و همین است سنت انبیا علیهم اجمعین نه پنداری
که اصل این علوم ممتد در البشر نیست نه بلکه اظهار این علوم موافق مصلحت جمهور مخاطبان

ـــه مصلحت نیست کہ از پردہ برون افتد راز ✽ ورنہ در محفل رندان خبری نیست کہ نیست ✽ و اولی الامر اجری
در حق امر دم نیز ہمین ست کہ ازین حرف تن زنیم و دیدہ را نادیدہ سازیم لیکن خلاف صوفیہ درین
مسئلہ بسیار شد و طبایع ایشان مشوش شدند و علم لطائف بر این مسئلہ مبنی شد پس ضرورت پیش
آمد و الضرورۃ تبیح المحظورات روح عبارت از چیزیست کہ اقتران آن با جسد سبب حیاۃ
جسد شد و افتراق آن از جسد سبب موت جسد دیدہ باشی کہ سرگین عفونتی پیدا میکند و جوشی
میزند و از ان عفونت و جوش حیوانی در اجزاء آن سرگین قابض میشود و حسی و حرکتی پدید
مے آید سبب قریب آن حس و حرکت روح ست و چون آدمی مے میرد حس و حرکت و ے
بعد از انکہ بود زائل میشود و جا و میگردد چیزیکہ از مفارقت او این حالت در پیش آمدہ ست
روح ست حالا در حقیقت این روح خوض باید کرد باید دانست کہ این روح مرکب از شش جزو است
نسیم طیب کہ از بخار لطیف عناصر بعد هضمی چند پیدا میشود و حمل قوی تغذیہ و تنمیہ و ادراک
مینماید و اورا النسمہ و روح طبعی و بدن ہوائے میگوئیم و او سار یست در جسم عظیم مثل
سریان نار در فحم یا گلاب در ورد و روح را بسبب ہمین جزو علاقہ با بدن واقع ست
و بدن بسبب مفارقت وے موت می چشد چنانکہ وے نیز بسبب مفارقت با موت مقاسات
مینماید و معدن اصلی این بخار لطیف قلب و دماغ و کبد ست و از غلبہ دم در قلب منقلب میشود
و تدبیر طبیب را دران تصرف جاریست از جہت تغلیظ و ترقیق و تصفیہ و تکدیر و تکثیر و تقلیل و اشباہ
ہر حالتی ازین حالات نزدیک اطبا معروف ست و تبدیل و صحیح و انقطاع آن علاقہ از
قلب منجر بموت میشود و وے بموت مانند وصلے میگردد کہ اورا از بیخ بریدہ باشند و بسبب
بریدن آن تغذیہ را و بدل ما یتحلل را ترک کردہ باشند اما آن جسم خشب مدتی باید کہ از ہم پاشد
و ترکیب او منحل کردد و علی ہذا الاسلوب علاقہ نفس ناطقہ با این بخار لطیف بعد موت ہم چنان
باقی ست و آن بخار لطیف بصورت بدن یعنی ہم چنان قایم است آہستہ آہستہ بعض اجزاء او
متناثر میشود و جزو دیگر نفس ناطقہ ست آنرا نیز باید دانست چون نواۃ را در زمین نشانیم و
اجزاء لطیفہ آب و ہوا و ارض از ہر جہت بوے احاطہ کنند آن نواہ بقوتے کہ خدا تعالی در وے نہادہ ست
اجزاء لطیفہ را بخود در کشد و آنرا تحویل کند بصورتے دیگر و صرف نماید در زیادہ جسم خود بوجہی خاص

ونظام همین آنگاه برگ وشاخ پدید آید ورفته رفته بازها روثمار واوراق وغصون کشد ودر آخر ضعف پیدا کند ومتلاشی شود وچون هر نواة را بتصرف بنوعی دیگر می بینیم وهر درخت را نفسی دیگر معلوم مینمایم عقل مضطر میشود باثبات نفسی که محل این قوی کرده است وهم چنین چون عفونت مرکبات ارضیه بحد خود میرسد یا این است که منی وخون حیض در رحم بهم آید ونفس والده تدبیر او کند تا آنکه قلب کبد ودماغ ظاهر شود وروحی هوائی دران منفوخ گردد در هر دو صورت برزخ کون ظاهر شود وآن اجزا را صورت بگردد وصورت دیگر پدید آید واینصورت را احکامی دیگر است [illegible] بآن واین را نفس حیوانی گویند وبهمین قیاس نفسی است که نظام انسانی را تقاضا میکند وخواص انسان از رای کلی ولطائف خمس بتفصیل وتوفیر ازان منشعب میگردد وآنرا نفس ناطقه گویند واین نفس ناطقه خصوصا وهر نفسی که هست عموما حبابی ست از دریای نفس کلیه وموجی ست از امواج آن تفصیل این معنی آنکه اهل وجدان ادراک کرده اند که در عالم یک نفس ست مدبر کلیه باقی الکون هر چه از عرش تا فرش میگذرد همه بمقتضای آن نفس است وآنرا نفس کلیه گویند وباعتبار مبدئیت افعال [illegible] طبیعة کلیه ونظامی را که بمقتضای آن نفس است مصلحت کلیه نفوس جزئیه افلاک وطبائع عناصر ونفوس [illegible] وحیوانیه همه بمنزله مزاجهای مختلف اعضاء وارواح حامله قوی اعتبار باید کرد همه مجتمع در یک نفس الکل [illegible] یک تدبیر باذر وکامن در اطوار واد وار خلق همان نفس است قوی آب هوا می نمود وهم آب نفس کلیه [illegible] در حالتی ست که بیک طور خود کمون نموده ست وبیک ضع ظهور فرموده پس حقیقت نفس ناطقه [illegible] بانضمام برزه خاصه که بمقتضای استعداد هیولی خواهد بود را سا براس و فنا از وجود کو حاد بسبب اضمحلال نفس ناطقه در نفس کلیه ناشی میشود وجزو سیم روح ملکوت ست وتفصیلش آنکه بعض قوی نفس که حل میکند صورة آنچه بودنی ست قبل از بودن آن مانند حل آدمی صورة کار مطلوب را در نفس خود قبل از ابراین کار در کار خارج بوجهی که میتوان گفت که مربع موجود در نفس ما همان مربع ست که در خارج موجود شده بهمان وجه میتوان گفت که آنصورة کمنونه دران قوی بعینها همان صورة ست که در خارج پدید آید بالجمله چون خدای تبارک وتعالی اراده فرمود که نوع انسان را خلق فرماید قبل از خلق وی بمدت بسیار صورة اجمالیه نوع انسان را دران قوی خلق فرمود وبعد از سالهای بسیار فیضی دیگر از مبداء خاص تازگی باینصورت انسانیه رسید وآن

بسیار منقسم شد مانند آنکه در یک آئینه صورة آفتاب ظاهر شده باشد و آئینها بسیار مختلف المقادیر الالوان
حوالے آن آئینه نهند و در هر یکے آن صورت منطبع گردد و آن همه بیک جهه موجودات مستقله اند و بیک وجه
قایم بهمان صورة اجمالیه هر یک ازین صور بهار روح یکے از بشر شد و بعد سالها بسیار باز فیضے تازه
بآن صورة رسید و در بعض قوی نازله نزول شود و چون روح هوائی در جسد انسانی منفوخ گردد
نفس کلیه از یک برزه کمون نماید و بدیگر برزه ظهور فرماید و نفس کلیه من حیث التقید بآن برزه معبر
بنفس ناطقه شود و آن صورة قدر و حالی باو یکے گردد چنانکه جسم مربع با مربع موهوم متصور یکے
گردد و بسبب همین جزو حاضر در حظیرة القدس میشود و اعمال این شخص در علیین یا در سجین مرقوم
مرقوم میگردد و اگر عمل نیک میکند در آن صورة مثالیه نقطه بیضا ظاهر میشود و اگر عمل بد میکند در آن صورة
مثالیه نقطه سودا ظهور میکند و در معاد با شخص انسانی متحد گردد و نطق جلود و جوارح و ظهور نامهاے
اعمال واقع شود و چون اجزاء روح دانسته شد بعد ازان باید دانست که هر جزو را خاصیتی ست علیحده
دیگر و و را نیز خاصیتی و جمیع آنچه بر روح وارد میشود از احکام معاش و معاد مستند بهمان خواص است
و لطائف نفس نیز منشعب ازین کثرة اجزاء پس خاصیت روح هوائی آنست که بعناصر متشبث
و در ناسوت منهمک شود و روح هوائی را سه حالت ست یکے آنکه مقهور و مغلوب [illegible] باشد کار وے
اتمام آن افعال ست که از جوارح صادر شوند بآن معنی که در مقتضیات طبعیت بحکم عادت جوارح
جاری شوند و روح ملکی مقهور در آن باشد و درین حالت نفس بهیمی خواهد بود حالت دوم آنست
که از مقهور بودن در حکم جوارح خلاص شود و آن اخلاق و صفاتست که تعلق بارواح قلبیه و دماغیه
دارد بر وے غالب آید یا این ست که عمل جوارح هیاکل ان اخلاق و تتمات آن باشد و آن
اخلاق بدون عمل جوارح صورت نگیرد یا آن ست که اخلاق فی انفسها تمام باشند و عمل جوارح
مقتضے آن اخلاق و شبح آن باشد و کیف ما کان درین حالت نفس انسانی خواهد بود و حالت
سیوم آنکه این روح هوائی مغلوب و مقهور یکے از دو چیز دیگر باشد و درین حالت نفس ملکی خواهد
بود و خاصیت روح ملکوتی آنست که پیش روح القدس که در حظیرة القدس قایم ست حاضر شود و
با او اتصال پیدا کند و در ملأ اعلی قدم راسخ داشته باشد و با ملائکه ملأ اعلی بقدر استعداد هم زبانی داشته باشد
و از انوار [illegible] افلاک [illegible] اسرار بر دل وے فایض گردد و بسبب مجازاة بحقیقت انجذاب همین جزو

بخاصیت خود بسوی حظیرة القدس پس اگر صفات مناسبهٔ آن مقام در روح هوائی مرکوز ست انس
و راحت یابد و اگر صفات مضادهٔ این مقام در روح هوائی ثابت ست وحشت و نفرت و مثل ارتباط
روح هوائی با این روح علوی مثل اختلاط رطوبت مائیه ست با جوهر فضه در جسم سیماب پس رطوبت مفضه
هر دو گوهر خورده اند و عقده بهم رسانیده که اصلا انفکاک یکی از دیگر گنجایش ندارد و عقلا مے
شناسند که سیلان از رطوبت ست و ثقل از فضه همچنین روح علوی و روح هوائی باهم منعقد شدند
و انفکاک متعذر شده و بمقتضای انجذاب یکی دیگر منجذب شود و بصفات یکی دیگر متالم و متنعم
گردد و خاصیت نفس ناطقه بنسبت این روح هوائی جمع شتات بدن اوست و در میان اجزا
او گره زدن چنانکه در نفس نباتات معاینه میکنیم که اجزا را بیک ره ساخته ست و باهم آن اجزا را
گره زده بوجهی که اگر از بیخ بریده گردد مدتی باید که آن اجزا منفک شوند همچنین اعضا روح هوا
را نفس ناطقه باهم متصل ساخته ست و مزاجی در روی بخشیده پس اگر موت در میان این ج[illegible]
هوائی و بدن یکی حایل شود و آن تغذیه و تولید را بر هم زند آن روح هوائی بمنزله آدمی دست و پا
بریده [illegible] و آن نفس هم چنان به تدبیر او قایم و همان روح هوائی حس مشترک و متصرفه او را
همه و خیال و [illegible] هم چنان باقی ست و اخلاق راسخه و اراده ها متجدده هم چنان برحال
خود اگر به سمع مشغول [illegible] ست حس مشترک بجای او نشسته بسبب آنکه مدتی در دنیا بواسطه
سمع و بصر ادراک میکرده و با [illegible] ششنا شده بود و تمرین یافته پس بعد مفارقت بسبب
فیض نفس ناطقه بلکه بسبب مصلحتی [illegible] که از مفضی مصلحت جزئیه شده ست همان حس مشترک کار
سمع و بصر میکند و با دنی التفات از مبدا فیاض صورت آن مسموع و آن مبصر بروی فایض میگردد
مثل فیضان صورت نتیجه بر قوة دراکه نزدیک ملاحظه بعض [illegible] ات در صورة حدس و خاصیت نفس ناطقه
بنسبت اصل خود اضمحلال در نفس کلیه ست و از راه عروق ملا ارتقا و اعیه انانیه کبری قبول نمودن
و از راه روح ملکوت الهام ملائکه و مشاهده حظیرة القدس پذیرفتن اگر روح هوائی مغلوب روح ملکوت
گردد بمنزله فرشته شود از فرشتگان ملا اعلی یا فرشته از فرشتگان ملا سافل و در میان این
دو جزو لطیف در روح هوائی [illegible] لطیفه متولد شود و منشر تولید آنکه این هر دو جزو لطیف قایم شدند بآن
روح هوائی و اعتماد کرده اند بر وی و عشق و الفت بهم رسانیده اند با وی پس لاچار فیض هر دو جزو

بحسب تنوع قوای روح هوائی متنوع شد قوتی که عمده آن در کبد است نفس شهوی است
و قوتی که عمده آن در مضغه صنوبری است و حامل ملکات و اخلاق است قلب است قوتی که عمده
آن در دماغ است و ادراک معقولات و متخیلات و متوهمات خاصه او ست عقل است نفس و قلب و
عقل تمام تمکن اینها در روح هوائی است اما فیض دو جزو لطیف قبول میکند مانند قبول زمین
که متصل چشمه باشد طراوت و نداوت را از آن چشمه یا مانند قبول بدن تازگی و نضارت از کبد
براه عروق ماساریقا و هریکی ازین قوای ثلث هرچند در اصل متولد سه جزو شده اند اما نفس مناسب
بروح هوائی است و عقل بروح سماوی و قلب بنفس ناطقه و لهذا قدمای صوفیه قلب را عبارت از لطیفه
انسانیه بجمیع شراشرها داشته اند و عقل را انسان روح فرض کرده و چون سالک از غلبه روح هوائی
فی الجمله خلاص یابد و او را با دو جزو لطیف کار افتد قلب او روح گردد و عقل او ستر شود فرق در میان
قلب و روح آنست که قلب قوة روح هوائی است منبعث از اعماق بدن اما مستفیض از دو جزو
لطیف متشرب از نداوة آن دو جزو و روح عبارت ازین دو جزو لطیف است با یکدیگر گره
خورده بنفاوه روح هوائی متدرج شده و فی الجمله بر آن تکیه زده و فرق در میان عقل و
ستر آنست که عقل قوت روح هوائی است متمکن در دماغ اما مستفیض دو جزو لطیف و متشرب
از نداوة آن دو و ستر عبارت از آن دو جزو لطیف است با یکدیگر گره خورده بنفاوه روح
هوائی متدرج شده فی الجمله بران تکیه زده و لهذا روح لطیف تر است از قلب و ستر روشن
تر از عقل کار قلب جدا است و کار روح الفت و کار عقل یقین است و کار ستر مشاهده شأن
بین المرتبتین و چون سالک از روح هوائی بالکلیه فارغ شد و کار او با دو جزو لطیف افتاد که با یکدیگر
بشکل سیماب متحد گشته اند از سه حالت بیرون نخواهد بود یا این ست که روح ملکوت بجانب خود کشید
و در روح القدس اضمحلال حاصل شود و دران متلاشی گردد و باز بقا از سر نو پیدا کند و باز خود را
بیاد آرد و این وراثة نبوت است یا این است که نفس ناطقه بجانب خود کشد و در انانیة کبری متلاشی
گردد و باز از سر نو بقا یابد و بخود آید و این ولایت کبری ست یا این است که جمع کند میان هر دو
علی الوجه الاتم و این جمع الجمع است صاحب جمع الجمع اند و راه محدث میشود گاهی حدیث کرده میشود از
قبل نفس کلیه داعیه انانیه کبری مانند نداوه دردی فایض گردد و گاهی حدیث کرده میشود از قبل روح القدس

ودواعی ملأ اعلی شبیه بما سار یقا دروی افتد و من امیدوارم که ازین قسم اخیر باشم شعر و درای
ذلک فلا اقول لانه یستر لسان النطق عنه اخرس فصل سیوم در تهذیب لطائف ثلثه بازده
بوجهی که حکمت خلقی تقاضا میکند انشعاب لطیفهٔ انسانیه بسه شعبه قلب و عقل و نفس بنقل و عقل
ثابت است در حدیث حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم آمده است که الا ان فی الجسد مضغة
اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب و نیز آمده است که مثل القلب
کریشة بارض فلاة یقلبها الریاح ظهرا لبطن و نیز آمده و النفس تتمنی و تشتهی و الفرج یصدق
ذلک و یکذبه و نیز آمده است دین المرء عقله و من لا عقل له لا دین له و از تتبع موارد استعمال معلوم
میشود که اتباع شهوات و تقاضاء لذات منسوب بنفس است و تعهد کاری و تحبب و تبغض و جرأت
و جبن و مثل ان متصف شدن کار قلب است و فهم و معرفت و جزم بانچه جزم آن باید کرد
مخصوص بعقل و عقلا قوی نفس ناطقه را بسه قسم منقسم یافته اند قوی طبیعیه قوی حیوانیه و قوی ادراکیه
آشیانه اول کبد است و آشیانه ثانی مضغه صنوبری است و آشیانه سیم دماغ است و این مباحث
را در کتب خود بتفصیل تمام بیان کرده اند و آن یکی از مسائل مشهوره ایشان است و نقل آن
مباحث وظیفه این کتاب نیست بالجمله کار نفس بالاصالة اقتضاء شهوات و اتباع لذات است
و قائم داشتن بنیه بدن بتقاضاء آنچه بدن را در میباید و دفع آنچه مقتضی طبیعی بدن دفع آن است
تقاضاء جوع و عطش و احتیاج بول و غایط و عروض کسل و الم و نوم و حدوث شبق از نفس
از نفس باشد و این قدر از ضروریات زندگانی است یارب مگر بریاضات شاقه تبدیل طبع کنند
و او را از مزاج او منسلخ سازند و کار قلب غضب و خجالت و خوف و جرأت و سخاوت و شح و حب و
بغض است هر آدمی لامحاله میشناسد که چگونه چیزی را مکروه میدارد و در دفع او دل جوش میزند
و ارواح بخارج بدن متوجه میشود و اوداج منتفخ میگردد و بشره سرخ میشود و هم چنین صوت
خوف دل می لرزد و ارواح بداخل بدن متوجه میشود و رنگ وی زرد گردد و آب بینی خشک
و علی هذا القیاس سایر صفات قلب کار عقل یاد داشتن چیزهای گذشته و تدبیر کردن در کار
آینده هر آدمی بخود همیشه این معانی را تجربه میکند و این شعبها سه گانه بیک وجه از یکدیگر
متباین است و بیک وجه باهم متحد وجه تباین آنست که نفس ناطقه در نسمه هوائیه ارواح

طبیعیه حلول کرده است ومقوم آن گشته واعتماد بران نموده است وآن ارواح آشیانها
شتند ومزاجها مختلف دارند وقوای متباینه را حمل میکنند شخصی باشد که قوی طبیعی او بغایت
قوی بود از هضم طعام وقوة البطش وجماع وغیران وباعتبار صفات قلبیه ادراکات عقلیه د
صرف بلید محض باشد غضب جرأت یا خوف وخجالت دیر تر در وی ظاهر شود ودر اندک
زمانی متلاشی گردد ودر یاد داشت آنچه گذشته است ودر اندیشیدن تدبیر آینده وجزم کردن
بحسن حسن وقبح قبیح فتوری عظیم دارد واین شخص را به نباتات میتوان تشبیه داد وشخصی باشد با جرئت
وغیرت یا باسخاوت وتمکین ودر این صفات گوی مسابقت از اقران برده بود وقوای طبیعیه
وعقلیه بعشر عشیر دیگران نمیرسد واین را بفحول بهایم وسباع میتوان تشبیه داد وشخصی
باشد متمیز از اقران بحفظ مسموعات واصابت در تدبیرات وآنچه بدان ماند واز قوای طبیعیه وقلبیه
چندان بهره نبود واین را بملائکه سفلیه میتوان مناسبت داد ودر تفتیش احوال مردم ضعف
بعض شعبها وقوة بعضی ودر اختلاف آشیانها ودخول اختلال در هریکی نزدیک غلبه اخلاط
ردیه بر آشیانه او بضرورت حکم میکند بتباین این شعبها وتفارق آنها ووجه اتحاد آنکه
نفس ناطقه که مقوم آن شعب است یکی است ودر اصل مزاج او اختلاف نیست این هر سه قوه از
از یک منبع جوشیده وانهار اند از یک دریا منشعب شده ومع هذا فعل مخصوص هریکی بدون
معاونت دیگر تمام نمیشود تا نفس مطاوعت قلب نکند انشراح ارواح وظهور ارواح کی صورت بندد
تا عقل خطره را برانگیخته قلب بمثل نسازد کراهیت وحب انتقام چگونه بظهور آید معرفتی که بعزم دل الحاح
یار نباشد حکم حدیث النفس دارد تصدیق ویقین ادراکی که قوای طبیعت مختصه بحواس
وغیر آن همراه وی نباشد حکم مقعد واعرج دارد ونفسی که عقل وقلب با او نباشد از افعال
طبیعیه طفل ودیوانه متمیز نباشد وسلامت ومتانت وقوة با خود ندارد وپس بحکم اجتماع و
وجه تغایر واتحاد در میان هریکی از ینها عروق باساریقا ممدود است وشعبها مربوط بهریکدیگر
حکم خود القا میکند ووسوسه خود میفرستد واز اینجا اخلاق وملکات بسیار متولد شوند وشرح آن
بسطی میطلبد آنچه درین مقاله معرفة آن ضروریست نوشته میشود از انقیاد قلب وعقل نفس را رذائل
بسیار پیدا آید که اجمالا آنرا نفس بهیمیه تعبیر کنند مثلا وجدان لذت جماع یا لذت نظر ولمس قلب را تابع

خود سازد و حب او و میل کلی بسوی او در قلب القا نماید و عقل را بتصور صورت محبوب و یاد داشتن
او و اندیشه کردن در حیل وصال او فرماید این مجموع را عشق گویند و علی هذا القیاس وجدان لذت
مطعم و مشرب قوای قلبیه و عقلیه را تابع خود میسازد و آن صورتها باندک التفات میتوان شناخت
و از انقیاد نفس و عقل قلب را رذایل بسیار ظاهر شوند که آنرا بنفس سبعی سازند بطریق تسمیه کل باسم
جزو عظیم الخطر و الاخیر از سورهٔ غضب چیزها را بسیار از لشکر نفس سبعی است مثلا قلبی که قوام روح
او غلیظ غیر منظم واقعست تقاضا غلبه بر اقران مینماید و این صفتی است مجبول در قلب پس
نفس ممد او شود اگر کار بمسارعت کشد زور تازه دهد و ارواح طبیعیه را بمدد او فرستد و اگر کار بکیف از مطعم
و مشرب منتج تا مدتی هر از انجا بمنازعت نکنند یعنی [illegible] و عقل نیز در کار او باشد چه حیلها لطیف
و چه منصوبها دور و دراز برای او اندیشد و از انقیاد قلب نفس عقل را صفات محموده بوجود آیند
و آنرا بنفس مطمئنه مخصوص گردانند مثلا شخصی را از جهت عقل معلوم شد که در اعمال سر سعادت
اوست و در اعمال ثم شقاوت او پس نفس از حکم او تجاوز نکند و در مخالفت او منازعت ننماید
و قلب نیز محبت شوق آن چیز بهمرسانیده است ازین رو بسیار دیده میشود که مرد وافر العقل مصلحت دینیه
یا دنیویه اندیشیده است و هر چند دریغی [illegible] آن کراهتی بقلب عارض میشود و لذتی عجیب
از دست میرود و قلب نفس اصلا [illegible] میکند و هر قوی القلب چون غضبی و حمیتی بهم میرسد یا
حزنی و حیائی بظهور می آید نفس از کار خود می ایستد و احساس جوع و عطش بلکه هضم طعام
و دفع فضلات نمیتواند و هر چند عقل [illegible] میکند و باواز بلند ندای نماید که خشم نباید کرد
و این اندوه نباید خورد و در این خشم و اندوه ضرر بسیار است و نفع اصلا نیست اقلاع از
حکم قلب میسر نیست و هر قوی النفس بجماع زنی و خوردن طعامی لذیذ فرو رفته است هر چند
خوف از مواخذه مردم بران فعل در دل میگذرد و صورت آن ضرب شتم و اهانت و حقارت که
متوقع است عقل متمثل میسازد و هم چنان [illegible] باشد که باده متهالک شود و با هر علفی
اقتحام نماید و از ضرب تازیانه و عصا جسانی [illegible] و در کار خود مقید است پس این صورتها
متفطن لبیب را آگاه میسازد که هر یکی قهر دیگر میکند و معاونت او مینماید گاهی عقل شناعت
آن فعل در می یابد و سوء عاقبت آن ادراک میکند اما جریان حکم او میسر نیست و گاهی

عقل از راه عروق با سار یقا علوم مناسبه با آن قاهر و میکشد پس مصلحت و تدبیر و سیاستها ن
تفصار امی انکار و وازیقین سابق رجوع میکند و شبیه بخطا اجتهادی حادث شود و این
رذیلت بغایت عسیر البرء است و گاهی قلب سرگرم محبت معشوقه باشد و منی یافته نشود یا قلب سرگرم
حمیت و انتقام است اما زور دست با آخر رسید و گاهی نفس صحرا و شود از اعماق بدن منی و ریاح
غلیظه را در نا غطه ریزد و زوری تازه که در حالت وحدت محسوس نبود بر روی کار آرد و این رذیلت
بغایت عسیر البرء است و این اخلاق نیز حکم عبادت دارد زوال آن اصلا میسر نیست یا رب مگر آنکه
بریاضات شاقه مختفی شود باز در وقت بقا ظاهر گردد و آری تهذیب این اخلاق صرف آنها است
در مصرف آنها و اکتفا بر ضروری و کف از زاید مثل آن والله اعلم بالجمله میباید دانست که
شعبه نفس در کبد اقامت دارد و شعبه قلب در مضغه صنوبری و شعبه عقل در دماغ و
نفس بهیمی در همه بدن ساری است اما پای او بکبد محکم است و نفس سبعی در همه بدن جاری است اما
اما پای او بمضغه صنوبری مضبوط است و نفس مطمئنه در همه بدن نافذ اما پای او بدماغ بسته
است و نیز میباید دانست که خدا تعالی در انسان دو قوة خلق فرموده است قوة ناسوتیه
ارضیه که آنرا القوة بهیمیه نیز میگویند و بدان قوة مجازات بهائم و سباع کند و در شمار آنها
داخل میشود و قوة ملکیه و بدان قوة مساواة ملائکه مینماید و در عداد ایشان معدود میشود و تحقیق
تهذیب نفس تصرف است در قوة ناسوتیه بحکم قوة ملکیه و ظاهر شدن احکام قوة ملکیه و مختفی
شدن و کم بودن آثار قوة بهیمیه و این مسئله از تهذیب شرع است نه از حکمت خلقی لیکن
اقرب شی است بحکمت خلقی والله اعلم و چون نفوس بنی آدم در شعب ثلثه و نفوس مذکوره
مختلف اند شعب تهذیب نیز مختلف شد و دایره کلام در آن باب منشرح گشت و نیز باید دانست
بسیار است که طبقات این شعب ثلث و مراتب تهذیب آن متمایز شوند و هر یکی صورتی دارد
و هیکلی پدید آرد تا آنکه بر بعض سالکان امر مشتبه شود و حیرت در مانند و نتوانند که اتحاد شعبه
دران صورتها مختلفه و هیاکل متباینه تفطن نمایند اما اهل تمکین همه را جدا جدا میشناسند
بصورها و هیاکلها و اتحاد آن نیز میدانند باصولها و منابعها والله یقول الحق وهو یهدی
السبیل **فصل چهارم** در تهذیب جوارح و لطائف ثلث باره بوجهی که طب روحانی که

خداتعالی برای جمهور انام چه خاص و چه عام فرود آورده است تقاضا میکند و آنرا باسم
شریعت مخصوص میکند مرتبه اول از تهذیب این لطایف خروج است از طبیعت بشریت
و حقیقت شریعت اگر خواهی که بفهمی بدانکه بنی آدم در قید نفس اماره گرفتار شده بودند و
شیطان بر ایشان غلبه کرده بود و بوجهی شده بودند که اگر دران حالت بمیرند همه بعذاب قبر و
عقاب روز حشر مبتلا شوند و بجز چند کس از آن زمره هیچ یک نجات نیابد مدبر سموات و ارض
برحمت کامله خود برین مشت خاک لطف فرمود و حصه از تدبیر کلی در باره ایشان مبذول
ساخت و تدبیر کلی در بعض احوال و اوقات مفضی بتدبیر جزئی شد یکی را از میان زمره بنی
آدم برگزید و در دل و علم آن اشیاء که علاج آن بلیه عامه کند ریخت و او را خواهی نخواهی
بران آورد که آن علم جبراً و کرهاً ایشانرا یاد دهد و بسبب آن مقید کند و علاجی که در دفع این بلیه عنایت
شد آنرا شریعت گویند و التفات درین علاج بصورت نوعیه و خواص کلیه آن نوع است
نه باستعدادات خاصه هر فردی فردی و علت غائیه آن خلاص از مظالم در دنیا و مبتلا شدن
بعذاب قبر و روز حشر است نه وصول بفنا و بقای لطیفه و حصول مرتبه بقاء مطلق و تمکین
تام هر کامی از آن خلاصه بشر علیه افضل الصلوات و التسلیمات که بتوسط محمل آن فی الحقیقه
همان قدر هست مقاصد و مصالح اوامر و نواهی آنحضرت نشناخته هست کسی که بر مراتب دیگر
حمل میکند آری آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجهی دیگر ارشاد آنهمه مراتب فرموده است
و افاده آنهمه کمالات نموده و آن وجه شبیه بان هست که آفتاب خربوزه را پخته میکند و آفتاب
نداند که دهقان خربوزه کاشته اند و خربوزه نشناسد که تکمیل او بدست آفتاب شده است
و مانند آن هست که فصل زمستان مرد مجرد را تر و تازه میسازد و هر یکی دیگر را نشناسد و فیض
او قائل نباشد همین اسلوب نفوس کلیه که مبدء فیاض ایشانرا برای مصلحت کلیه بزمین
فرود آورده است نفوس ناقصه را مکمل میسازد و اینجا هیچ پیغامی و کلامی درمیان
نمیباشد آری بلا ذکیاء نفوس بوجهی از وجوه این منت را میشناسد والمعنی حاصل بران
میشود که از کلمات و اقوال آن برزخ بسبیل عبارة و اشاره استنباط آن اسرار کنند
اما آنچه من از آن برزخ اعظم دریافته ام همین است که آن اعتبار است نه بقصد می که

مردمان از لفظ قصد می فهمند و تجدد ساعة فساعة خاصه او ست این معانی را اراده
نفرموده است اراده طبیعی که مثل اراده نار بجانب فوق باشد و مانند اراده ارض بجانب
تحت دیگر است چون مراد عیه بخاطر ریخته اند که تمیز قصد متجدد از قصد طبیعی کنم و غلطی که از تسامح
تعبیرات صوفیه در هر بابی پیدا شده هست بر اندازیم در امثال این موشکافیها پیش این فقیر
معذور خواهم بود والله علی ما نقول وکیل بالجمله حاصل این تدبیر آنست که در آدمی دو قوه
ودیعت نهاده اند قوهٔ ملکیه قوه بهیمیه هر یکی را خواص هست که امداد او مینماید پس میباید که تحلی
بخواص ملکیه باشد تا ملکیه قوی تر شود و بهیمیه بآداب او متادب گردد و رنگ او پذیرد نه آنکه
خود بر آید و مزاج خود را بگذارد و قلب حقیقیه بوی راه یابد پس خدا تعالی بر چهار خصلت متنبه
ساخت و رعایت آنها فرمود و از اضداد آنها نهی نمود اگر نیک بشگافی همه انواع بر
بسط این چهار خصلات هست و همه اقسام اثم تفصیل و تفریع اضداد این خصلات
این چهار خصلت چیزی است که همه انبیاء بآن دعوت نموده اند و باخذ آن فرموده نسخ را
بآن راه نیست و تغیر و تبدیل را دران گنجایش نه اختلاف شرایع در اشباح و قوالب آن است
نه در حقیقت و مغز آن ه دم بدم گر شود لباس بدل + مرد صاحب لباس را چه خلل
یکی طهارت و بآن مناسبت ملائکه پیدا میکند و دیگر خضوع و بآن محاکات ملاء اعلی کسب
مینماید سیم سماحت و بآن رنگهای صفات رذیله بشری که از افعال سبعیه و شهویه پیوسته
دامن گیر نفس ناطقه او ست از خود می افشاند و شستی و شوی خوبی میدهد و چهارم
عدالت و بآن رضای ملاء اعلی و موافقت ایشان و رحمت و رافت ایشان حاصل میشود
و تدبیر شریعت متوجه بدو جهت است یکی اصلاح بفعل اعمال بر و ترک اعمال اثم بکبایر معبر میشود
و اقامت شعایر ملت حنفه پس این سه فصل را موقت و محدود فرمود و همه مکلفین را الزام نمود
و آن ظاهر شرع است و مسمی باسلام و دیگر تهذیب نفوس بحقیقت این خصال رسید
از اشباح بر با لوازم آن و تجاوز کردن از کف صور اثم بکف معانی آن و مفاسدی که نهی بالای
آن بوده است و این باطن شرع است و مسمی باحسان و چون شرع الشان را باین تدبیر ساخت
و خواهی نخواهی بر آن کار آوردن ایشان در قبول آن اثر بحسب جبلت و کسب مختلف بودند لا محاله

نوع گشته چنانکه در قرآن عظیم بدان اشاره رفته است ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من
عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات یعنی وارث کتاب ساختیم امت محمدیه
را که بعینه اجتبا عبارت از جمیع امم بهتر برگزیده تر اند پس از ایشان بعض آن اثر را اند که قبول
کردند بعض علی وجه التمام وبعض بین بین تفصیل این اجمال آنکه چون قوة ملکیه با قوة بهیمیه معارضت
کند ازین حال بیرون نخواهد بود یا بهیمیه غالب باشد و ملکیه مقهور و مغلوب که جز در بعض اوقات
اثر او ظاهر نشود و بصفات مختصه خود متخلق نگردد و بر این شخص اگر اعمال خبیثه و افعال ضاره
غالب تر باشد فاسق گویند و اگر ملکات سیئه و اخلاق فاسده قوی تر بود منافق گویند
عملی اگر قوة بهیمیه و قوة ملکیه باهم معارضت میکنند و قوة ملکیه گلوی قوة بهیمیه محکم گرفته است
بهیمیه را چنانچه دست و پا کشاده است دست اندازد و پای میکوبد و قوة ملکیه از گیر و دار وی
فارغ نشده و از جهاد وی دست نکشیده این را صاحب الیمین گویند و سبب بقاء بعض قوای
بهیمیه در این صورت یکی از دو وجه خواهد بود یا این است که در اصل فطرة قوة سبعیه یا قوة عقلیه
ضعیف افتاده است و مع هذا اکثار اعمال بد میکند پس زین اعمال آن قدر ثمره بدست نمی آید که
می باید یا این است که در اصل فطرة این قوه صحیح مخلوق شده است لیکن اکثار اعمال خیر نکرده
و اشتغال معاش بر وی غالب است و اگر قوة ملکیه فیروز و منصور شد و قوة بهیمیه را اسیر کرد و بسلاسل
و اغلال مقید ساخت و ابدا قهرا متواتر بسوره او نمود این شخص را سابق و مقرب گویند و در
شخص چنین ضرور است این دو قوة میباید که صحیح المزاج در وی آفریده شده باشد و اکثار اعمال
خیر نیز از وی بوجود آمده تا عقل بعقاید حقه مهذب شود و قوة عازمه قلبیه را در گیرد و تابع خود
سازد و این قوة عازمه که سبعیه می نامیم ضبط نفس کند و آدمی بجمیع جهت شایسته حضرت قرب
شود پس درین مبحث لازم است که علامات هر یکی از اصناف ثلثه را شرح کنیم و قوانینی که شارع
در تهذیب این سه شعبه و این سه قوة افاده فرموده است بسط نمائیم بعد از ان تمیز کنیم میان
این تهذیب که عبارت از اصلاح است از تهذیب دیگر که حاصلش تغییر جبلت است نهاده است
فرقی که میان این هر دو بیان فرموده است ذکر کنیم والله یهدی الی سواء السبیل حق ظاهر شرع که
باسلام است و هو قوله تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا مبحوث عنه لطیفه

از اقرار لفظی اقرار آن بایکار دو عمل آن بجز عمل به آن باید نمود و تحقیق این لطیفه آنست که ذات عقل
و نفس با عتبار تقویم جوارح و آلت بودن برای تکمیل فعال جوارح و فساد در جوارح مسمی بلطیفه جوارح
میگردد و برای تفهیم این لطیفه براین فقیر شتری ظاهر ساختند که مشرف بموت بود و غیر رمقی از حیوة
او باقی نمانده و جمیع لطایف ثلث بار زده او ضعیف گشته اما او را دو قطاری لبته بود بناء او غیر
از رفتن قوتی نداشت پس تا آخر انقطاع سیر راه معرفت بعد از آن هم و از رفتن باز ماند پس هلاک
بود و مردنش همان و در این حال آگاه باید که این شتر فانی است در لطیفه جوارح و مواخذه اعمال
شرایع بهمین لطیفه است و در شرایع اکثر بحث ازین مقوله است بالجمله علاج فاسق در شرع از زواجر
مقرر فرموده اند و اورا از هر جهت تنگ گرفته اند تا خواهی نخواهی از ان کار باز ماند مثلا نفس جنس و تعلیمه
ستر در میان نساء و رجال تعیین کردند که اگر آنرا استوار دارند شری پدید نیاید انگاه بر مقدمات زنا
نظاره جمال نساء و اختلاط باهم و غیر آن تعزیر را راه کشاده ساخته اند انگاه به زنا حدی زاجر
مشروع نموده اند و مثلا ساختن شراب و خوردن آن منع فرموده اند انگاه بر شارب حدی زاجر
مقرر نموده و علی هذا القیاس لیکن اگر امر خلافت خالصی منتظم شود فسق از میان برخیزد و
این بحث وظیفه این کتاب نیست اما منافق را اقسام اهل سه اند منافقی که قوت طبیعیه نفس و
او غالب است و قلب و عقل تابع او شده اند نفس سبعی و نفس بهیمی را که همراه او آیند حال این شخص آن نیست که بلی از
شرع و عقل هیچ باکی نخواهد برد و هر کاری که خواهد کند با معشوقه در آویزد اگرچه عقل و شرع ازان منع
و اگر در قاعده رسم و عرف عاری عظیم بهم رسد هم چنان در کار خود باشد که از شرع رخصتی
دست آویز خود ساخته بود آن حیله ازو و گیرودار خلاص شده و نزدیک خود نیز در ان
کار عذری نهاده و خاطر شرع را که بحکم وزن ایمان که بدل مضمر دارد بان عذر دفع میکند و این را
خدا تعالی بخداع تعبیر فرموده یخادعون الله و هو خادعهم و به پیچانیدن سینه اشارت کرد الا انهم
یثنون صدورهم زیرا که صدر را اینجا بر علوم صدر اطلاق کرده شد و پیچانیدن آنست که خاطر حق
را بخاطر باطل مستور میکند و علم خود را مجمل میسازد و گاهی اینچنین هم فرود آرد و در اصلاح خاطر
زجر او نکند و همان عذر را مسموع مطمئن گردد و تنازع و تناقض در میان سینه او بر آید و گاه
اینچنین فرود آید و آن رخصت را دست آویز نسازد و از ان زاجر حسابی نگیرد و ذیل

صرف ورزد گاہے ازینجا فروتر رود و استحسان آن نماید و اثبات حسن آن کند و درین
صورت خطیئہ احاطہ بوی کردہ باشد قال اللہ تعالی واحاطت بہ خطیئتہ اولئک ہم اصحاب النار
ہم فیہا خالدون نعوذ باللہ من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا و بر ہمین مراتب تہالک بر
طعام لذیذ و شراب مسکر و مفتر و استماع مزامیر و ارتکاب شطرنج و لعب حمام و تحریش بہائم
و استحسان دمۃ و طلب کردن ثیاب ناعمہ و بیوت منقوشہ و بساتین رائقہ و مراکب فارھہ
بذہن خود تصویر باید کرد و در ہر یکی التذاذ نفس و سرگرم شدن قلب و سعی کردن عقل بحسب
آن باید شناخت چگونہ رضاء قلب بارتکاب این امور و تحذر از مخالف آن و دوست داشتن
ہر چہ بدان رساند و نفور شدن از ہر چہ ازان باز دارد و در صورت دوستی بذل مال و
خدمت بدن در کار او کردن و در صورت نفرت شتم و سب بل ضرب و قتل سہل دانستن
و زبان دراز بدل حقد مضمر داشتن پدید می آید و چگونہ عقل در تصویر صورت التذاذ و
تقدیر حیل وجدان آن و دفع موانع آن و تربص بآنچہ پیش خود معد و مدار دستے مینماید و
این صورتہا باندک تامل میتوان شناخت و منافقی کہ قوۃ سبعیہ او افراط کردہ است و نفس
و عقل مقتدی او شدند حال این شخص آنست کہ دلش پیوستہ غلبہ بر اقران و انتقام از مزاحمت
کنندگان دوست دارد و بدینہا حقد در دل مضمر کند و پیوستہ در خیال کشتن یا زدن یا
مصادرہ کردن یا اہانت نمودن خصوم باشد ہرگز انقیاد دوست مسلم داشتن و ہرگز ہم
سر او دست از پا افگندن و در ادنی حرفی غیرت بہم آوردن و میگوید من ازان ناکسان نیستم کہ سخن
کسے بردارم یا بے حمیتی و بے حفاظی صبر کنم درین راہ ہر چہ شود گو شو و اخترت النار علی العار
مذہب او ست و در طلب عزت و در رود در رفتن مشرب او و درین راہ نفس مطاوع او ست
و عقل معاون او در امضاء غضب ہر محنتی کہ کشد بر وی گوارا ست و در اجرای حقد و
انتقام ہر منصوبہ و دور اندیشی ہموار است یا آنست کہ دوستی قومی یا رسمی دامنگیر حال او ست و
دران باب مساعی جمیلہ صرف میکند و از دفع شرع و عقل آن را حسابی نمیگیرد و میگوید وفا بدوستان
دین من ہست و لازم گرفتن وضع خود آئین من ازان بی حفاظان نیستم کہ ہر روز دوستی
گیرند و ہر زمانی وضعی اختیار کنند و نزدیک جہال اصحاب قوۃ سبعیہ بجولیۃ متصف باشند

ودر نظر ایشان از شهوبان فاضلتر نماید ۵ وللناس فیما یعشقون مذاهب ۞ ومنافقی که قوة ورا
او مشوش شده است یا این است که عقل صحیح المزاج دارد اما در شبهات تجسیم وتشبیه واشراک
وتعطیل در مانده است یا در قرآن عظیم ورسول کریم ومعاد ومجازات شکوک بسیار بهم رسانیده
است اگرچه تا آن جا نرسیده که خلع ربقه اسلام کند یا این است که افکار ردیئه ظلمانیه بر ادراک او
غالب آمده است و یقینی نمیتواند بخاطر نشاند و عزمی نمیتواند سرانجام داد اگرچه جهت مخالف هم ترجیح
نشده است یا این است که بشعر و ریاضی و مثل آن در رفته و تا انجا عقل او وسعت ندارد که
خوض در شرع نیز کند بالجمله اقسام منافقین در اصل تقسیم شده اند بعد از ان بسبب اختلاط بعض
اقسام ببعض قلة وکثرة و باعتبار یک جهت و یک کار ازین قسم شدن و باعتبار جهت دیگر و کار دیگر
از قسم دیگر بودن اقسام بسیار پیدا شده اند که حصر آن مقدور عقل نباشد علاجی که شارع در حق
منافقین معین فرمود تسلیط عقل است بر نفس سبعیه و تسلیط نفس سبعیه بر نفس شهویه و هر تسلیطی را
بعملی که مؤید اوست مربوط ساختن پس میباید که اثبات معبود حق کند و او را مرسل رسل و منزل
کتب و حلال کننده حلال و حرام کننده حرام و جزا دهنده بر اعمال عباد و داننده سر و علانیه
اعتقاد کند و آنرا خدا بتعالی بتذکیر بالاء الله و بایام الله و بالموت و ما بعده مضبوط ساخت
و باعمالی که محض باین نظر صادر شوند از صلوة و صوم و غیر آن مربوط نمود تا چون جزم عقل
باین امور حاصل شود طبیعت نفس سبعیه باصلاح آید و خوف و رجا از ثواب و عذاب باشد
و محبت او با خدا و شعائر او بود و نفس هر زوری که در اصل فطرت دارد در همین خوف و رجا و محبت صرف
کند و بر بهیمیه قهر نماید و او را از افعال او باز دارد و لطف فرمود بعقل تا با او بحسب جبلت او مکالمه
کرد و اندکی در فهم صفات الله ارخاء عنان نمود و شکوک و شبهات او را دفع کرد و لطف کرد
بتسلیط او بر سبعیه تا بوفق جبلة سبعیه معامله کرد از ارشاد خوف عذاب و رجاء ثواب و حب
منعم و از میان صفات سبعیه این صفات را برگزید و آنرا در باب معاد صرف نمود و
لطف کرد بتسلیط سبعیه بر بهیمیه پس حواله اموری که مرغوب بهیمیه است بر آخرت نهاد و
بان شد که مرغوب عاجل را بنفع آجل فروخت و بالجمله این علاج محاکات فطرة سلیمه است
و راست شد آن مثل که میگفتند صناعة اقتدا بالطبیعت است پس طب جسمانی اقتدا است بطبیعة

ترک حظوظ فانیه بر ایشان غالب تر است و بهر آنکه لطیفهٔ عقلیه افزون دارند و تر است
و ایشان از راسخین فی العلم گویند و جماعهٔ که تهذیب کامل حاصل نکردند و از شرارت نفاق
نیز وری خلاص یافته اند اصحاب یمین اند و عند این فرق بسطی میطلبد که وظیفه این کتاب
نیست آنحضرت صلی الله علیه وسلم علامات منافقان و مقربان و اصحاب الیمین علی الوجه
الاتم بیان فرموده اند و قال ثلث من کن فیه کان منافقا خالصا اذا عاهد غدر و اذا خاصم
فجر و اذا اؤتمن خان و خدا تعالی در قرآن عظیم صورتها هر سه فریق را باشباع تمام شرح داد
و آنحضرت صلعم چون طبیب روحانی خلط کرده بودند بر انداخت لهذا از وصال و دوام صیام
منع فرمودند و ترک تجرد را انکار فرموده داشت و تبتل را مستقبح دانست تا حکم این اعتدال مزاج و موافقه
جماعه بطبیعت سلیمه که میزان طب روحانی است از دست نرود ذلک تقدیر العزیز العلیم

فصل پنجم در تهذیب لطائف خمس بروش سید الطائفه جنید قدس سره و آن بطریقت
و معرفت مسمی میگردد بعد انقضاء عصر صحابه و تابعین جمعی پیدا شدند که تعمق و تشدد فیما
را اعتیاد کسر نفس که از شرع بگوش ایشان رسیده بود بغیر رعایت وزن و تشخیص مقدار
برای هر دوائی پیش گرفتند و گفتند که بالغ تجرد نفس عادت و رسم نیست پس قصاری الغایة سعی باید
کرد و نفس شهوی و سبعی را کسر باید نمود و بعض ترک جماع و طعام لذیذ و لباس فاخر اختیار کردند
تا آنکه طبیعت ایشان مثل طبیعت نا قابلین گشت که تقاضاها را فراموش کرده باشد یا مثل
طبیعت مشتغلین که بالتفات اهل حضر آشنا نباشد بعد اللتیا والتی قطعی از حضر و ریاضات زندگانی
نفس را مثل دادن دوای مرتاضین انجم شد و هم چنین خود را در ذل افگندند و سیاحات اختیار
کردند و مشغول کردن نفس را باشتغال که بسبب آن حب جاه و حب غلبه و حرص مال مطلقا فراموش
شد و بعضی و بیابانها سکونت گزیدند و موت احمر و موت ابیض و موت اسود لازم گرفتند ایشان از اولیا
کاری میدیدند و بسیار از ایشان راهی و قوه دراکه را ریاضت کردند تا غیر معانی اذکار نه دریابد و احادیث
نفس بخاطر نگذرد و در عبادات و معاملات خروج از اختلاف فقها و دور بودن از شبهات مطمح
نظر ساختند و اوقات خود را چندان بعبادات مشغول نمودند که زیاده بر آن متصور نبود و ایشان
تصوف عوام است که بی وزن ریاضت کشند و اول و آخر راه را نشناسند و اول کسی که این را

قاعده نهاد حارث محاسبی است و درین کلمات چند که نوشتم عمدهٔ این مشرب را درج نموده ام فهم من
فهم بعد این ریاضات شاقه بعض مستعدان حالتی مثل ملائکه سفلیه پیدا میکردند بعض ملهم میشدند که در
امور بنی آدم تصرف کنند مثل تصرف ملائکه سفلیه و ایشان ابدال میشوند و بعض ملهم باین قسم نمیشوند اما بعض
قوای مثالیه در ایشان جسته جسته ظهور میکرد و کشف و رؤیا صادقه و هاتف بلکه طی الارض و مشی علی الماء
بروی کار می آید سید الطایفه جنید اول کسی است که ازین تعمق بر آمده راه متوسط اختیار کرده و هر یکی
را بجای خود نهاد و هر که بعد از جنید پیدا شده است از متصوفین براه او رفته است و سنت جنید
در گردن اوست و اند یاد اند و صاحب قوت القلوب ابو حنیفهٔ صوفیان است هم روش جنید را
شرح و بسط کرده اما فی الجمله طریقه محاسبی نیز مخلوط ساخته است زیرا که دران عصر بالکلیه از ان
تشذ و منقح نشده بود والله اعلم بالجمله بنای سلوک سید الطایفه جنید بر تهذیب پنج لطیفه است نفس و
قلب و عقل و روح و سر و هر یکی را تهذیبی است و خاصیتی و مکانی از جسد ابن آدم و تهذیب
نفس و قلب و عقل را باصطلاح ایشان طریقت گویند و تهذیب روح و سر را معرفت نامند و درین
مقام از تسامح تعبیرات صوفیه خللی پدید آمده است و ما میخواهیم که بر اصل آن خلل مطلع سازیم
تا مؤنهٔ تفاصیل آن کشیدن در هر بابی لازم نیاید بدانکه این الفاظ بر معانی بسیار اطلاق کرده
می شود مثلا گاهی نفس گویند و مبداء حیات اراده کنند و باین معنی مرادف روح باشد و گاهی
نفس گویند و طبیعت بشریه که مقتضی اکل و شرب است اراده کنند و گاهی نفس گویند و نفس شهوی
اراده می کنند و تفسیر آن سابقا ذکر کردیم که طبیعت بشریه حکم رانی میکند بر قلب و عقل و هر دو را
خادم خود میسازد و ازینجا رذایل بسیار متولد شوند و مجموع ان رذایل را نفس میگوییم و
گاهی قلب گویند و مضغه صنوبری اراده کنند و گاهی قلب گویند و لطیفه دراکه خواهند و باین
معنی مرادف عقل باشد لیکن آنچه ما قصد میکنیم آنست که ارواح قلبیه محل صفات نفسانیه از
غضب و حیا می کند و عقل و نفس جدا میشوند پس این را قلب میگوییم و عقل گاهی بمعنی دانستن
یا قوتی که که دانستن بسبب آن باشد اطلاق کرده میشود و باین معنی عرضی باشد از اعراض نه
جوهر قایم بنفسه و گاهی عقل گویند و جوهر روح را خواهند بحسب بعض افعال او که ادراک است
ما از عقل آن اراده میکنیم که قوی ادراکیه تصور و تصدیق نماید و قلب و نفس تابع او شوند و

اجتماعیه میان مزاج قوت دراکه وامداد قلب و نفس او را حادث شود پس ازین تحقیق دانسته شد
که این هر سه لطیفه در تمام بدن ساری اند اما پای قلب بمضغه صنوبریه مربوط است و پای
نفس بکبد و پای عقل بدماغ و همچنین روح گاهی اطلاق کرده میشود بر مبدء حیوة و گاهی
بر نسیم طیب که در بدن لحمی ساری است و گاهی بر روح ملکوت که پیش از آفرینش آدمی
بدو هزار سال مخلوق شد و اخذ میثاق نیز نمایشی از بعض تنزلات او بود مراد ما اینجا از روح
همان قلب است چون احکام سفلانیه را بگذارد و مشابهت روح ملکوت و نفس ناطقه بر وی
غالب آید و همچنین سر در اصل لغت و شرع برای هیچ معنی موضوع نیست و بحسب لفظ دلالت
بر اختفا میکند و هر لطیفه از لطایف نفس مختفی است و ازینجا است که گاهی عقل را سر گویند
و گاهی روح را اما آنچه با اراده سخن کنم همان عقل است چون اخلاد بارض بگذارد
و احکام علوی بر وی غالب آید و مشاهده تجلی اعظم او را میسر شود ازین تحقیق دانسته
شد که لطیفه روح از جسد برتر است اما او را نظری است خاص بمضغه قلب و لطیفه سر
از جسد برتر است اما او را نظری است بدماغ بالجمله از اختلاف اصطلاحات ایشان انبهام مراد
و صعوبت فهم مرام پیش آید و بعض صوفیه حالی را از احوال قلب تقریر کنند و در بیان آن تعمق نمایند
و حال روح را بطن او کنند مثلا محبت قلب را تقریر کنند و بطنا از والفت و انس انجذاب
بشنوان از احوال روح است نه از احوال قلب و همچنین یقین را که کار عقل است
کشیده کشیده برند و بطون مختلفه ازان منشعب سازند گویند که مرتبه اول علم الیقین است
و مرتبه ثانی عین الیقین و مرتبه ثالث حق الیقین پس لبیب متفطن را باید که این کلیه را یاد
گیرد و از اختلاف عبارات ایشان مشوش نشود و باید دانست که میان قلب و نفس و
همچنین میان عقل و قلب علاقه قوی واقع است و با یکدیگر گره خورده اند و اتصالی پیدا
کرده مثل آن گره مثل کمان است که در وی قرون حیوانات و خشب را ترکیب داده اند
و گره زده پس هر یکی بحکم اتصال و مجاورت از خاصیت دیگری بهره میگیرد و در حقیقت بالتیام
شدن خاصیت شاخ است و بالفعل خشب نیز بگردش آن میگردد و بحرکت آن حرکت
مینماید و صلابت و کرخت بودن کار چوب است و بالفعل شاخ نیز حکم چوب گرفته است اینچنین

اصلاح قوس خواهند و اراده کنند که آن امیزانی که اعتدال صورة قوسیه تقاضا میکند موزون
سازند لابد است که بر حکمی را اینج آن منسوب کنیم و قدر ظهور مراتبی بقدر قوة اصل مربوط
نمائیم یا مثل سیماب که در وی دو جنبه هم آمده انبساط ازبار است و ثقل از فضه عجائب
آثار که از سیماب ظاهر میشود اینهمین گره است اگر فرض کنند که آب نقره از هم جدا شوند نمانند
در هیچی باشد که در یک غرفه آب نهاده شود اینجا آن اعاجیب همه نابود گردد و آن نمایش ها
همه مخفی شود هم چنین بسیاری از احوال متصوفه بسبب این گره ظهور میکنند و چون
صحو صرف و تمکین محض و بقا مطلق بوجود آید هر لطیفه بکار خود مستقید باشد بغیر مداخلة
دیگری این نمایشها همه نیست گردد و جدا ماند و سُکر و صحو از عالی شناخت نشود
و باید دانست که مقام صفت است که در سلوک راه خدا تعالی کسب میباید کرد تا سلوک
او تمام شود و لابد متسع است که اختلاف احوال و اوقات و استعدادات را گنجایش
دارد زید را بطریقی پیش آید و عمرو را بوضعی و حال نام ثمره این مقام است یا نام وضع خاص
او باشد که درین شخص و درین وقت بحسب استعداد حاصل و ظهور شده است نیز این مقام را
نکته گوینده و حال را موهبت ثمره مثلا ترک مقتضیات نفس شهوی و تقیید به قوانین شرع مقامی است
و ثمره که عقیب آن اینکه نفس نورانیت و صفاء پذیرد حال است و هم چنین صورت اثر کردن
پند در دل سالک مقام توبه رسانیدن حال است چون اصل جبلت نفس تقاضای شهوات
است لاجرم تهذیب او توبه و زهد باشد و چون اصل جبلت او طیش و سکسری است در
طلب مقتضیات خودش لاجرم علاج او تسلیط نفس سبعیه بر وی بود تا آدمی خود بر خود
جوش زند و خود را خوار کرده داند و خود بر خود حاکم باشد چنانکه بسیار می بینیم که آدمی خود را
عتاب میکند و از خود باز خواست مینماید و ندامت و خجالت روی میدهد این تسلط نفس
سبعی است بر نفس شهوی و اینجنین بغیر فهم نکته و فرو رفتن آن در دل و چابک زدن آن میسر
میسر نشود چنانکه بسیار می بینیم که بعض سخنها بدل اثر میکند و وقتی آن اثر میماند و این
تسلط قوة دراکه است بر قلب لهذا اکابر صوفیه مقام توبه را جبر کفاوه اند باشد که اقلاً
دنیا به بیند و یک فه خود بجد و از معاصی دست باز دارد و باشد که سخن وا خود شنود

ووقتی عجیب مصادف نماید و بیکبار دل بجانب او گردد و باشد که طول صحبت با اهل الله
آهسته آهسته او را میل استقامت بدل رساند و درین صورت آن را وجد وقتی نباشد بلکه شد یعنی
وزاجر سبب انبعاث وجد شود و حقیقت وجد تغیر قلب است بوجهی که این تغیر جمیع جوارح
را در گیرد و انسانی که قلب یا در جوارح بوده است بهم زند و این وجد گاهی صعق
باشد یعنی بیهوشی و گاهی خرق و حرکت باشد و گاهی بکا و حزن و گاهی مجرد نفرت از ما سوی
و منجذب شدن بجانب حق و زاجر افاضه عقل است بر قلب و وجد کار قلب است و مقید
شدن نفس است بهیئت قلب بعد از ان تیقظ باشد و آن هوشیاری و خبرداری است از
مخالفات را مخالفات دانستن و از آن بر بودن و نفرت پیدا آمدن و آن از امداد عقل است و
جریان عقل بر وفق حکم قلب یا ادراک و مصروف شدن در مقتضیات قلب است و بعد از ان
اقلاع است از مخالفات و تغیر اوضاع قدیم خود و لازم گرفتن طاعات و نفس را بر مکاید
ان صبر فرمودن و سرکشی او زایل کردن و این تغیر قلب است جوارح و عادات را در
زیر حکم خود در آوردن و بتهذیب خود متهذب ساختن بعد از ان زهد است و زهد عبارت
که مانع مشغولی دل میشوند خواه مانع خارجی باشد مانند شغلی که اکثر اوقات را در گیرد
و فرصت نگذارد که بکار آخرت مشغول شود یا مانع نفسانی مثل الم عیال و اهل که محبت
ایشان و النس باشیا مانع حلاوت ذکر است و هم چنین سخن با مردمان گفتن و در فکر شعر
و معقولات افتادن و این نیز اعراض قلب است از غیر محبوب بعد از ان محاسبه
و هوش در دم یعنی بهر آنی واقف حال خود باشد که بغفلت میگذرد یا بحضور میگذرد
میگذرد و یا در طاعت اگر موافق مقصد است شکر گفتن و در فکر ابقای آن افتادن بلکه
فکر زیادت کردن و اگر مخالف است تجدید توبه نمودن بالجمله این قدر تهذیب نفس را
خواه اولا حاصل شود یا بعد تهذیب قلب و عقل و این مجموع را توبه میگویم و مقام
توبه صورتهای مختلف دارد چنانکه چون مرد جوان شود و رغبت به نسا پیدا آید و قوت
آهسته مقتضیات محبت از اشتغال اوقات با آن و بذل مال و نفس در تحصیل آن
در دل او گل میکند و چه چیزها که بظهور میرسد و به شخصی منتهی ظاهر شود احوال دیگر پدید

اما عقل آن همه را باتحاد اصل آن منحصر شمارد هم چنان این امور را چون نفس شهوی مسخر شود
و حکم قلب و عقل قبول نمود چه احوال که ظاهر میشود و عقلا را آنرا بیک نام مسمی کنند و آن
نام توبه است پس مقام توبه یکی ست و احوال و ثمرات بسیار دارد و در تسخیر قلب نفس را
اعانت کرده میشود بچهار خصلت قلت طعام و قلت منام و قلت کلام و قلت صحبت
مع الانام مثل اعانت سوط و نخس در تسخیر فرس صعب آیا جبلت قلب یکی تسخیر جوارح و
تغیر اوضاع و اشتغال باشتغال است و اثر تهذیب باین اعتبار مسمی است بصدق و
وادب و دیگر عروض حیا و خجالت و قلق و شوق و ندامت و خود بر خود پیچیدن است و اثر
تهذیب باین اعتبار وجد است و یکی غلبه کردن بر نفس شهویه و از طلب و شره او حساب
نگرفتن و او را الخواهد یا نخواهد بیرا استقامت داشتن و اثر تهذیب نفس باین اعتبار
صبر است و یکی موافق عقل بودن و سخن او را بسمع قبول شنیدن و اثر تهذیب باین
اعتبار به تسلیم قدر است و یکی وفا بوعده و پیمان و لازم گرفتن آئین ایشان است و اثر تهذیب
باین اعتبار تقوی و محبت شعائر الله است و یکی در جنب مطلوب سهل داشتن دیگران
است و قاهر بودن بر داعیه غضب و شح و حب جاه و طول امل بسبب انعطاف قلب بسوی
حق و اثر تهذیب نفس بان اعتبار سماحت است ازین تحقیق دانسته شد که مقامات
اصلی قلب صدق و وجد و صبر و توکل و تسلیم و تقوی و محبت شعائر الله و سماحت است
و ازینجا است که صوفیه در مقامات سخن بسیار گفته اند و بعضی و شرحی تمام داده و اما اثر
تهذیب عقل باعتبار انقیاد لما فوق خود دو چیز است یکی آنکه از احیانا عالیه یقینی تجلی علم
کرده حظیرة القدس ثابت است بروی مترشح شود از راه [illegible] بجزمی بخاطرش
رسد و نداند که از کدام طریق این جزم حاصل شده و در تفاصیل ان مشقت [illegible] شوند
زدن ه و انداعمی که [illegible] لیکن [illegible] بخاطرش تابید و آین یقین مفضی بتوکل و
تسلیم شود دل و نفس را خلعتی از رنگ خود پوشاند دوم آنکه از او [illegible] علم عالی که
شرح تلویح ازان تعبیر میشود و در عرف صوفیه بعالم مثال صورت آنچه بوده
است بوحی فایض شود در رؤیا یا در یقظه بصورة خیالیه یا وهمیه و این را کشف

گویند و باعتبار تصرف خود در باطن نیز دو چیز است یکی آنکه حدس و انتقال از مقدمات
به نتیجه در ذهن او قوت گیرد و در مجاری امور فراست صادقه داشته باشد و اشراف
بر قلوب و اطلاع بر مغیبات او را دست دهد دوم آنکه در کتاب و سنت و اقوال سلف
و احوال ایشان که بحکم عادت بگوش وی رسد عقل او به زیرکی عظیم تصرف نماید و مقصد
هر کلمه و تاویل هر حدیث و اعتبارات و اشارات هر آیتی ادراک کند و صورت صفات
و اسماء به ذهن وی پرتوی افگند و یکسانی ظاهر و باطن او را منقاد خود سازد و تجلیات
معنویه بوفور تمام بظهور رسد و اینهمه ثمرات تهذیب اند و فواید تربیت و اصل تهذیب
دوام عبودیت است و فایده آن عام است بهر سه لطیفه و عاید او شامل است جمیع
این شعب را و درین مقام اختلافی است در اوائل صوفیه و اواخر ایشان اوائل
تهذیب نفس و عقل و قلب را باعیانها و خصوصیاتها معتبر داشتندی و ریاضات ثلثه را مقدم
تر دانستندی و دوام عبودیت را متمم و مکمل ریاضات شناختندی و اواخر نخست نفس بدوام
عبودیت مشغول میشوند و این را مهم تر و مفیدتر چیزی میدانند بعد از تکمیل و تتمیم این نسبت
می بینند که این تخم بچه نوع در دل سالک شاخ و برگ آورد و این نهال بچه اسلوب گل کرد و
اگر بسبب سلامت فطرت و استقامت طبیعت همه مقامات ظهور کرده اند فبها و الا آنچه ظاهر نشده
است قصد ظهور آن کنند و بحقیقت متاخرین درین مقاله مصیب اند و بحسب اینها این
نسبتی است عجیب برای متاخران ذخیره نهاده بودند پس اگر یقین و محبت پیش از تهذیب
نفس حاصل شود نقص را جبر کند و جبر او گویند و اگر تهذیب نفس و توبه و ریاضت پیش از ظهور
یقین و جذبه محبت بظهور رسد سالک و مرید گویند بالجمله دوام عبودیت دو قسم است یکی
تعلق بجوارح و لسان دارد و آن معمور داشتن اوقات است باذکار و تلاوت و صلوات
بجمع خاطر و حضور دل و آن بابی است مشهور از ابواب تصوف در قوت القلوب و احیاء العلوم و غنیة
الطالبین و عوارف به بسطی هر چه تمامتر مذکور است و یکی تعلق بقلب و عقل دارد و آن مشغولی
دل است بمحبت و لصوق و چسپیدن او است با جناب و مشغولی عقل است بیاد کرد و
دیدن هم و درین نسبت شیفته طریقه حضرات خواجگان نقشبندیه نسبت ایشان در این اختلاف

واقع شده است قومی اکتفا بر مشغولی باطن کنند و از مشغولی ظاهر حسابی نگیرند و آن را
سهل شمرند و این از اغلاط صوفیه متاخرین است خواجه نقشبند آنچه گفته اند حاصلش اکتفا
است بر مقدار یک شش نیست بیان دلالت کند نفی آن از اصل آن نکند و اشتغال و اذکار
پرورش لطایف است و رعایت هر مقامی و مقام صدق و تهذیب نفس و جوارح بدون
عبودیت ظاهر محال است چون دوام عبودیت را لازم گرفت و ظاهر و باطن خود را بان
وقف نمود و هیچ وقت خود را معاف نداشت و این صفت در صمیم قلب و عقل و نفس و روح
و در داخل و خارج عنصر شد و لا محالة مقامات بطولها و عرضها بر وی کار آید این کیفیت
در فن سلوک حکم ماده دارد و مقامات مذکوره حکم صورت چنانکه موم اولا باید مهیا کرد و بعد از ان
هر تمثالی که خواهند از ان بسازند هم چنان دوام عبودیت اولا باید بدست کرد و بعد از ان
هر مقامی که هست از ان درست ساخت ثبت العرش ثم النقش و بعد از درست شدن
دوام عبودیت ظهور مقامات بر وفق مزاج اصلی این شخص ثلث خواهد بود پس مقام صدق
کسی میسر شود که در اصل فطرت قلب بر جوارح و اوضاع ظاهر غالب داده باشند و در
مجاری عادات از تخیل تلقی جوارح و اوضاع را بظهور رسیده بود و شخصی که در اصل فطرت ناقص
افتاده است اگر محبت قومی در دلش جای بگیرد و پیش تقاضای رسم و رسوم آن قوم
میکند و اوضاع ظاهره مثل ادب سخن گفتن و اکثار زیارت و ابدار کرایم اموال و عمر
آن از سنن عادات متغیر نسازند این شخص را از اتمام مقام صدق مایوس میباید بود
و شخصی که قلب او و مقامات ندارد و وقتی هم صاحب ... از دست میدهد و بطمع و جزع
مبتلا میشود این شخص را از کمال صبر و الفای حقوق آن مایوس میباید شناخت و دوام
عبودیت بمنزله تخم است و روئیدن شاخ و برگ و بروی کار آمدن از ثمار و گلها بمنزله ثمر
مستعد زمین است باید دید که زمین در اصل فطرت طیب است یا خبیث بر حسب آن فطرت
و لن تجد لسنة الله تبدیلا اگر دوام عبودیت بتمام حاصل شد و مقامات جلوه ننمود هیچ باک نیست شیخ باید
بانی چنین نکته شخصی را که دوام عبودیت مشق کرده بود هیچ ناشیند شد سلطان الذاکرین لقب
کرد چون گاه گاه النسبة شد بود از ان شیخ این مقامات و طرق اعتبار نمیرسید الا میر میباید

و انست صدق عبارت هست از موافقت ظاهر با باطن و این ماخوذ از صدق احوال است
نه از صدق اقوال حاصل شود و آن صحت مزاج قلب است و ظهور آن بر جوارح بحکم لو خشع قلبه
لخشعت جوارحه که قلب بر جوارح فرمان روائی میکند و بحسب صحت خود آداب جوارح و
کیفیت اوضاع میگرداند چون این صفت جبلی قلب باشد و ترقی بدوام عبودیت و التزام نماید
در میان این صفت و میان عبودیت مقامی متولد گردد و آن صدق هست و خشوع جوارح
و آداب تعظیم در سخن رعایت کردن و جمیع منتسبان محبوب را دوست داشتن و تعظیم نمودن
پیدا گردد مثلاً اگر نام خدا بر ورقی نوشته یابد آنرا تعظیم کند اگر چه از کسی نشنیده باشد که تعظیم
رقعه که بران نام خدا نوشته باشد میباید کرد و اگر نام خدا از کسی شنود جل جلاله گوید و
سر فرو کند اگر چه از کسی این سبق نگرفته باشد و بعد حصول دوام عبودیت باید که مرشد بتفصیل
آداب جوارح مطلع سازد و بر حفظ آن تعهد نماید و بتکرار میباید که از راه انقیاد دل بجهت آن
آداب ارشدی بظهور آید تا آن باب مفتوح گردد و حب عبارتست از مشغولی دل هست بجانب الله
و احوال حیا و حزن و ندامت و کراهیت دنیا و غیر آن بشرطی که جوارح مغلوب این مشغولی شوند
چون دوام عبودیت در آدمی این استعداد مصادفه کند و ارواح قلبیه اندکی رقت قوام داشته
باشند این احوال همه بنسبت خدا باشد و بنظر توجه بسوی او و بسبب رقت قوام ارواح دفع
این حالات بر دل سخت تر باشد و انقیاد جوارح بیشتر و عمیق تر و خرقه پدید آید و این وجد
مخصوصه و آن وجد مخصوص حال باشد و استعداد وجد و قابلیت آن که قائم در نفس شخص
است مقام باشد و تحصیل آن بتوفیق روح بود و آن بتقلیل غذا و افتادن در حزن و هم فرو رفتن
و قلب تلبیس بر فاهیت و دعه و سرور و نیز تحصیل وجد با اعتزال از صحبت انام باشد خصوصا
آنکه وجد را منکر باشند یا از ایشان حیا میباید کرد و باعتقاد حسن وجد و بعث خواطر بران
بران و دل را از همه جهة بند کردن و در داعیه آن وارد مصروف ساختن باشد و باستماع
اغانی طیبه و القاعات موثره که بنجا حیثیت طبیعی در دل جا کنند و در این دو سه کلمه اسباب
وجد همه گفته شد فند بر دو را اینجا غلطی هست فاش که جماعه اهل وجد بآن مغرور شوند
و آن انست که طبیعت بشریه بغیر انقیاد و دوام عبودیت یا انقیاد تعیینی که بعقل مترشح شده باشد

از نغمات لذیذه و ایقاعات متناسبه متاثر شوند مانند متاثر شدن بهایم از اغانی و ایقاعات
و انرا یکی از امور عظام دانند و یکی از مقامات اولیا شمرند حاش لله ثم حاش لله مقامی را که آدمی
و بهایم دران مشترک باشند چه لطف خواهد بود و چون این طبیعت را با دوام عبودیت ازدواج
واقع شود تامل باید کرد که نتیجه که میان طبیعت و دوام عبودیت پیدا شده است بمزاج ام سفلانیه
مایل تر است یا بقوه اب علوی صبر نیز اگر ریاست پرستی موقوف بر متانت مزاج قلب است و متولد
درمیان این متانت و دوام عبودیت و طریق تحصیل آن در رنگ سایر مقامات تسلیط عقل است
بر قلب و اعانت آن بوقوع در مظان صبر و یاد کردن ثواب صابرین و شناعت جازعین و
اعتماد و توکل دو قسم باشد یکی اعتماد بر وعده الهی و انبعث ناشی از ترشح الهامی یا کشفی یا
بعقل از ما فوق آن بوجهی که احتمال جانب مخالف نماند انجا رذیلتی است مشابه بتوکل
که عوام آنرا با توکل خلط کنند و یکی را بجای دیگر گیرند و آن تهور است بغیر تامل در عواقب امور
یا در ورطه افتادن و فکر معاش را بسبب ضعف همت ترک کردن و تقوی عبارت از محافظت
بر حدود شریعت است و محبت شعایر الله عبارت از محبت قرآن و پیغامبر و کعبه است بلکه محبت
هر چه منتسب باشد بخدا حتی اولیاء الله نیز و این را بعض قوم فنا فی الرسول یا فنا فی الشیخ
گویند و سماحه و حریت عدم انقیاد قلب است دواعی نفس را که از مقوله طیش شره و جزع
القا کنند متاخرین صوفیه خصوصا نقشبندیه حال دیگر را از احوال قلب استنباط کرده اند
و تکمیل رسانیده و متقدمان بآن نوع آشنا نبوده اند علی سبیل الندرة بلا تعیین قلیلی عده ایشان
جسته جسته چیزی از ایشان ظاهر میشد و آن تاثیر توجه است کرده اند در تلمیذ و تاثیر همت است
در چیز عالی تفصیل این اجمال آنکه در آدمی قوة غلبه و عزم ودیعت نهاده اند و صاحب
قوه عزم بهر چه متوجه شود او را نسبت بخود حقیر داند و خود را بر وی چیره دست بیند و
چون با کسی مقابله کند بر وی غالب آید و آن دیگر مغلوب و منکوب و ترسان و هراسان
گردد و اگر این شخص با کسی نشسته و خواست کند حال وی از حزن و نشاط و غیر آن
در آن کس سرایت نماید و مردان در قوة غلبه مختلف الحال باشند بعض علی الوجه
الاتم دارند و بعض بالکلیه ندارند و بعض بین بین باشند اما در مجالس تفاوت این قوة

در ضمن معاملات وگفتگوی ودلاوری یا حرب وستیزیدن بظهور آید ودر مجاری عادت
سرایت حزن ونشاط مقرون بود بگفت وشنود شخصی که مشعر بآن صفت باشد از نتیجهٔ اعمال
این قوه را امتیاز از سایر قوتها نشناسند وصورت وصفت آن در دل ایشان متمثل
نشود چون این شخص بدوام عبودیت مشغول شود وصفات قلبیه وی از محبت و
وجد وشوق بغیر اقتران بسخن گفتن یا کار کردن مستقل باشد واحتیاج اقتران بأین
چیزها مرتفع گردد این خصلت در همه صفات قلبیه فاش شود قوه غلبه نیز حصه خود
گیرد پس این شخص متوجه شود بتلمیذ خود بوصف غلبه وبهمت خود تمام روح تلمیذ را در گیرد
وچشم همت بدل وعقل او دوزد وهر صفتی که خواهد از محبت ویقین در خاطر تلمیذ ریزد
واین را تاثیر توجه گویند وبنظر قبول نگریستن گویند والحق توجه بقوهٔ غلبه ورنگین ساختن
تلمیذ بصفتی از صفات محموده نعمتی است بالغه بزرگ عجائبی است بس عظیم مثل وی مثل
شخصی است که چقماق می آرد وآهن پاره را بر آن می زند تا ذرهٔ آتش منقدح گردد
آن ذره گاهی منقدح میگردد وگاهی نه واگر منقدح میگردد گاهی فرو میرود وگاهی در پنبه
میگیرد وشخص دیگر است که آتش بسیار مهیا کرده است در هر جسم رطب یا خشک در هر
وقت بهر صفت بغیر ملاحظه شروط تصرف میکند واو را پاک میسوزد شتان بینهما وچون
سالک از یقین که مقرون بالفاظ وکلمات اذکار باشد واز التفاتی که در ضمن حروف
وصوت بود در گذرد بسیار است که قوه مدرکه وی را همه خدمت آن نماید وصورتی بهمی
که در آن شکل ولون وجهت نبود میسر شود برای الیقین تمثالی راست کند تا شرح وتفصیل
آن نماید واین صورت بمنزله علاقه باشد که باز سفید از قید جسته را بآن علاقه باز بمقر خود
آرند ودر بعض زمان این یقین صرف منبسط گردد بصورهٔ خیالیه وآنرا تجلی صوری
گویند خواه در یقظه باشد خواه در منام وکشف گاهی مصادف کند استعداد وتجیب والبس صفی
گردد بخواص حروف وحرکات واوضاع وغیر آن واین خواص گاهی مهم التاثیر باشند وگاهی
مخصوص بمقامی دون مقامی ودر تحصیل یعنی ترک حیوانیات وچشم دوختن بملائکه سفلیه نجابتیه
مفید است در اینجا عوام صوفیه را اشتباهی عظیم افتاده است که اعتبار را با معنی مدلول

بسازند و فرق میان هر دو انشا شد اعتبار آنست که عارف آیتی یا حدیثی بشنود و ذهن او از آنجا
منتقل شود بمعرفتی از غیر مجرای دلالت وضعی که استدلال بعبارت نص و اشارت و ایما
شبیهها آن هست بلکه از آن راه که در حدیث نفس خاطری خاطری دیگر را بکشد و از چیزی چیزی
بیاد آید و انتقالات خواطر در یقظه و منام همین نوع باشند کما لا یخفی بجز آنکه سایر انتقالات گاهی
حدیث نفس باشد و گاهی وسوسه شیطان و گاهی خاطر عقل و در حق عارف الهامی بود حق
تعلیمی باشد صواب و اعتبار متولد میان مقام عارف و سماع این کلمه است تجربه کرده
باشی که قوال قصه لیلی و مجنون میخواند عاشق را قصه درد مندی خود و اعراض محبوب
یا اقبال او بخاطر میگذرد و بیادوش می آید و از آن هر حظها میکند و جوشها میزند این خود
قصه لیلی نیست و نه مستنبط از آن بلکه متولد از مقام منتج است نزدیک اقتران این کلمه
پس عمده در اعتبار انتقال ذهن است نه طرق دلالت آگاه باش آنحضرت صلی الله علیه وسلم صفا
اعتبار نزدیک تدبر قرآن نگاه داشته اند و بر حسب آن دریائی را سر داده و این علم وظیفه این
کتاب نیست بالجمله اعتبار فنی است شگرف واسع الارجا در تفسیر عرایس و حقایق سلمی بسیاری
از کلام شیخ اکبر و شیخ الشیوخ سهروردی از همین مقوله است چون سالک از تهذیب نفس
و قلب و عقل فارغ شد و فتوح آنرا بدست آورد بعد از آن مطلوب تهذیب نفس و روح و سر است
تهذیب نفس که سابقا تفصیل کرده بود نوعی دیگر بود و تهذیب که الحال از وی مطلوب میشود نوعی
دیگر است تفصیل این اجمال آنکه شرارت نفس دو نوع است یکی آنکه مقتضیات خود از قبیل
مرغوبات طبیعیه یا مرغوبات سبعیه طلب میکند و عقل و قلب را تشویش میدهد و اوقات بسیار
در انصباغ بصبغ این رذایل صرف میکند و علاج آن تسلیط عقل است بر قلب و تسلیط قلب است
بر نفس و تولید مقامات از میان این دو تسلیط کما مر بیانه و دیگر آنکه نفس مقتضیات خود را از
مرغوبات شهویه و سبعیه فراموش کرده است هر چند نفس را بیادوی صورة معشوقه و لذت
جماع را در دی نیابی و هر چند تفتیش تمنای حب جاه و حرص مال بدو دهی اثری نبینی اما
او در دی دود سیاه بر می خیزد که روی روح و سر را مکدر میکند و غبار وی هیجان مینماید
که این دو آینه را بغبار آلوده میسازد و حقیقی از وی بر وی کار آید شیر و شکر روح و سر را

بدمزه مینماید هرچند در تفحص اصل آن غبارے افتد نمی فهمد که چیست و هرچند عقل را در پے
آن دوانیده میفرستد کار نمیکند که از کجا است اما عارف ناقد می شناسد که آن نفس است
که بدخولی او با بد الدهر کم نگردد و هیچگاه از جبلت او فراغ بدست نیاید باید دانست که روح را
بالاصالت دو صفت است یکی آنکه منجذب شود بسوی تجلی اعظم که در وسط حظیرة القدس
قایم است و قابل آن تجلی نفس کلیه است و لاصق گردد بوی و از انجا اطمینانی و آرامی کیف
فایض گردد این صفت اوج مراتب روح است و غایة حرکة خودش بمقر اصلی خود صفت
دیگر جمع شدن اوست با ارواح طیبه ملاء اعلی و منجذب شدن بسوی انها و اثر این صفت
اثر پذیرفتن از انهاست مثل آن اثر پذیرفتن مثل شمع است چون خاتم را بروی نهند نقوش
خاتم در جسم شمع منطبع گردد این اثر بحقیقت امری است اجمالی که منفسخ میگردد بحسب
اقتضاء احوال و اوقات باثار شتی گاهے مخاطبه باشد و سبب آن مبادرة عقل است
و گاهے وارد باشد و سبب آن پیش دستی قلب و این صفت حضیض مراتب روح است و
منشاء آن تخلف اوست از اعلی منازل خودش بسبب لحوق بعض الواث طبیعت بوی
من اوقات بر خود تجربه کرده شد که نوری از تجلی اعظم بروح میریزد که آنرا بنوعی از تشبیه
اگر مانند شعاع آفتاب گوییم بغیر وجود جرم آفتاب گنجایش دارد بالجمله این انجذاب بنسبت
تجلی اعظم باشد یا بنسبت ارواح و ملاء اعلی معبر است بمحبت خاصه و آن غیر محبت ایمان
است که منشاء آن جزم عقل بود بعقاید حقه و انقیاد قلب عقل را در ان عقاید و غیر شوق و
گرمی است که منشاء آن انصباغ دل است بحالی از مقوله وجدان حال قلق و جوش و حزن
بود بلکه محبت خاصه مانند میل ارض است بمرکز خود و میل هوا است بمقر خود عقلا میدانند
که این میل یک چیز است منتج بدو شکل در وقت فراق متمثل بشوق و حرکة است و
در حال وصال متصور بصورة اطمینان و سکون پس محبت خاصه همون میل است بلکه همان
میل بحسب نتیج با اطمینان و سکون و منشاء آن جذبی است که در تجلی اعظم موجود است
بنسبت ارواح بنی آدم و انجذابی است که در طبیعت ارواح ودیعت است بنسبت آن تجلی
اعظم مثل آن جذب و انجذاب مثل مقناطیس بنسبت حدید بود پس آن محبت خاصه چسپیدن با تجلی

اعظم و رسیدن است نزدیک و در تنگ در برگرفتن است والتهاب شعلهای الفت است
باشال این معانی والله اعلم بلبلی برگ گل خوش رنگ در منقار داشت و اندران برگ و نوا
صد نالهای زار داشت گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست گفت ما را جلوه
معشوق درین کار داشت و هم چنین سیر را بالاصالة دو صفت است یکی مشاهده تجلی اعظم و
ادراک آن و حضور پیش آن و معرفة آن و هرچه ازین مقوله میتوان گفت و این اوج مراتب
سیر است و صفت دیگر دیدن و ملاقات کردن و مشاهده نمودن ارواح طیبه ملاء اعلی که حول
آن تجلی اعظم مجتمع اند و بسوی او منجذب و این صفت حضیض مراتب سیر است و منشاء آن تخلف
سیر است از اعلاء منازل خودش بسبب لحوق بعض لوث طبیعیة و اثر آن خبر دادن است
و آگاه شدن است بآن تجلی و تفرقه کردن میان او و میان غیر او نه اثر پذیرفتن مانند شمع
و خاتم پس اگر عقل مبادرت کند کشف باشد و اگر قلب با او یار شود معرفة باشد و فرق
است میان مشاهده سر و میان یقینی که در عقل فایض شود و آن فرق آنکه مشاهده حضور
چیزی است که آنرا می جست و یقین باور داشتن است علی ظهر الغیب و نادیده دانستن
است و اینجا غلطی است عظیم که اهل آن خود صاحب جدائی نباشد و آن آنست که گاه
قوة واهمه خدمت عقل کند و برای یقین شرح و بسطی بهم رساند و صورة وهمیه انتزاع نماید چون
این صورة وهمیه بر صاحب جدائی غالب آید داند که مشاهده است و هرچند علوم و معارف
خود به تمیز این دو مسلط کند کار از پیش نرود زیرا که اگر گویند مشاهده آمدنی است و صورة
وهمیه آوردنی راست نباید زیرا که آوردنی بسبب طول ممارست بمشابه آمدنی شود و آمدنی
در اول امر شبیه به آوردنی گردد و اگر گویند طبیعت وهم تقید بوضع و حیز است اگرچه آن حیز
در غایت لطافت باشد و تجلی اعظم هیچ وجه تحیز و ذی وضع نیست نفع نکند زیرا که حیز
وهمی از فرط لطافت و نازکی با مجرد محض مشتبه شده است و صوفی را امکان تفرقه نمانده
و اگر گویند این صورت وهمیه در حواس است و مشاهده بیرون از حواس بلکه بیرون از شش
جهت چه فایده دهد خود محاط حواس را از غیر محاط تمیز نماید بالجمله مسئله است مشکل
که غیر کامل صاحب تمکین بحث حل آن نشاید قسم ثانی اگر این صورة در لطافت و نازکی مشتبه

بهجرد صرف کردد کیمیائی است عجیب که بمراتب ستر نزدیک میگرداند میان این دو رکن
که روح و سر باشد حالات عجیبه متولد میشود پس اگر سر و هم بمقر اصلی خود رسند و باوج
خود ترقی نمایند و نفس از شرارت خود سکوت کند مشاهده تجلی اعظم حاصل شود
با انجذابی عجیب و الفتی نادر و محبتی بی مثال و با التهاب شعلهای الفت این حالت را
بهیئت اجتماعیه اتصال خوانند اگر رنگ این حالت در قلب و نفس و عقل افتد و حواس جوارح
از کار خود ها معطل مانند آن اتصال بغیبت و وجود عدم معبر شود و اگر ستر از بعض کار خود
تخلف نماید و روح همچنان باوج خود ترقی کرده باشد حالتی پدید آید که او را جود گویند مانند
جوش زدن هزار چون پیش گل حاضر باشد بدون التفات بگل توجه بمشاهده آن اگر زیاده
تخلف کند حالتی پدید آید که آنرا انس گویند و اگر ستر در کار خود مقید است و روح فی الجمله تخلف
کرده است این حالت را معرفت گویند و اگر تخلف روح زیاده تر شود تفرقه پدید آید می بیند اما
لذت مشاهده ادراک نمی کند و اگر در و نفس در این حالت برخیزد و باین دو یار وفادار آمیزد
و ایشانرا مشوش سازد قبض نامند و اگر نفس مطاوع این حال گردد و نشاطی از خود نشر آغاز
نماید و شرح و تفصیل آن انس بنشاط کند آن حالت را بسط گویند و اگر در بعض احوال اتصال
بدست آید و در بعض احوال نه تجلی و استتار گویند و اگر شعبه از اتصال در ساعتی ظاهر شود و باز مخفی
گردد لوایح و لوامع گویند و اینهمه در ابتدا ترقی از مقام قلب و عقل بمقام سر و روح واقع شود و گاه
اتصال مستور گردد ببعض حجب نسیمه و لقیه از و در رنگ مخاطبات و واردات و خواطر و دواعی
حق ظهور نماید پس اگر قلب سبقت نماید آن نکته بحال شبیه باشد و علمی که از آن نکته منفتح
گردد بواسطه قلب باشد و اگر عقل سبقت کند آن نکته اشبه با دراک و فطانت باشد جائی که
از آن نکته بدل گذرد بواسطه عقل باشد و اگر روح و سر در حضیض خویش فرود آیند لصوق
بملا اعلی و دخول در زمره ایشان دست دهد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی و اگر آن لصوق و دخول ببعض حجب نسیمه مستور گردد
در رنگ مخاطبات و خواطر و دواعی بلکه ظهور نماید و گاهی سر در اوج مراتب خود باشد و
روح در حضیض خود و گاهی بالعکس هر یک تفصیلی دارد که صاحب آن میتواند ادراک کرد

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد و باید دانست که صوفیه در فنا و بقا سخن بسیار گفته اند
اما تنقیح مناط نکرده آنچه فقیر دریافته است آنست که جوارح و هر یکی ازین لطایف در حد
خویش حکمی دارد و چون باهم شوند از دو حالت خالی نیست یا این است که میان اینها امتزاج
و اختلاطی و انعقادی و ارتباطی مثل امتزاج نقره و آب و جسم سیماب یا انعقاد شاخ و چوب
و جسم یکسان واقع شده باشد یا این است که هر یکی بحکم خود مستقل باشد و امداد و معاونت دیگر
بقدر ضرورة ترکیب بدن نماید در حالت اول غلبه سکر و محو و وجد بدست آید و در حالت
دوم صحو و تمکین و استقامة حاصل شود و اکثر ناس آن است که تمکین صرف داشته باشد و هر
لطیفه بحیال خود مستقل بود و در صورة امتزاج اگر جوارح و نفس شهویه و سبعیه غالب بود
از فاسقین و منافقین خواهد بود فصلی از قصه ایشان در ذکر منافقین گذشت و اگر
دوام عبودیت در دل اثر کرد و دل باین صفت بر عقل و جوارح و نفس غالب آید غلبه
سکر و وجد پیش آید بسیار است که صاحب قلب را عقل مغلوب باشد و در اوقات شورش
هیچ نفهمد نه حدیث دنیا و نه حدیث آخرة و مصلحت خود ادراک نکند بلکه احساس حر و برد و الم
و درد هیچ تمیز نکند و خود را بزمین زند یا بسنگ رساند یا از علو بسفل پرتاب کند چنانکه از اهل وجد
دیده شده و اگر عقل غالب آید استقامت و رسوخ فی العلم پدید آید پس اول را فنا گویند
و این را بقا اول را غلبه گویند و این را تمکین اول را سکر گویند و این را صحو و غلبه سرور بر
[illegible] جوارح و عقل و نفس محو باشد و غلبه [illegible] همه غیبة باشد و اینهمه تفصیل فنا وجود
[illegible] است و بقاء وجود روحانی و بعد ازین فنا فنای دیگر است که در فصل آینده
[illegible] لطایف اجمالا دوام عبودیت است ظاهر و باطن خود صرف
[illegible] باید ساخت تا هر لطیفه از آن نصیبه خود گیرد بدان ماند که آب در بیخ نهالی می ریزند و
[illegible] برگ و شاخ میروید و گل و ثمر ظهور میکند و تفصیلا ذکر جهر بضربات
[illegible] نفس و سبق باطنی که متوارث خواجگان نقشبندیه است و سماع
[illegible] انگیز دل را زنده میسازد و دوام طهارت و نورانیت تلاوت و اوراد و
[illegible] ارواح اولیا [illegible] و مراقبه صفات و در فکر [illegible] اسماء

افتادن عقل را بمنصه جلوه می آرد و یادداشت صرف بی صوت و حرف که معمول نقشبندیه
هست سر را نسبه میکند و بسیار دیده شد که نفس تقاضای مرغوبات خود میکند از مقوله
شهوات یا از مقوله غلبه و استیلاء بر ابناء جنس و آن شخص نفس را باز میدارد و مخالفت می کند
و منازعتی قوی درمیان می آید و کار بجهاد و مصادمت و مصادعت میکشد و بتوفیق الهی حلاوت
بسیار روی میدهد اما بعد نشستن غبار و تسکین شورش نوری عجیب روح فرو می آید
و ظاهر و باطن سالک را در میگیرد و کیمیایی است عجیب که عوام بآن آشنا نیستند و دولتی بس
شگرف که بیگانگان بان راه نیافته اند سیما تا شیخ ابراهیم ادهم بهمین نورانیة و حلاوت اشارة
فرموده هست انجا که گفته من نفس را دو بار بمراد خود رسیده دیدم و دو قصه مخالفت بیان
کرده و شناختن تهذیب لطایف نزدیک ما بچند چیز میباشد یکی بحلاوت یافتن در چیزی
که برای هر لطیفه تعیین کرده ایم و بان محظوظ شدن و دوم آن لذت یافتن دیگر بنسبة مختص
بهر یکی و بمقام هر یکی پس صاحب یقین صاحب عقل هست و صاحب جد و شوق صاحب
قلب است و آنکه نسبة یادداشت دارد صاحب سر است و آنکه نسبة اویسیه یا طهارت و
عبادت دارد صاحب روح و سیم دیدن واقعاتی که دلالت میکند بر تهذیب این لطایف
و باید دانست که سالک را بعد اکمال سیر لطایف آخر کار همان لطیفه که در اصل فطرت قوی تر است
غالب خواهد بود پس کسی که قوی القلب هست تا آخر خود وجد و شوق و قلق دارد اگر چه بتهذیب
همه لطایف مشرف شده هست و صاحب عقل همیشه باعتبارات و تجلیات معنویه محظوظ است
گو سیر او محیط همه لطایف شده باشد و از همین جهة هست اکثر این قسم معارف در کلام شیخ
محی الدین محمد بن العربی و صاحب روح بمناسبات روح ملتذ و صاحب سر باحکام سر
مسرور کل حزب بما لدیهم فرحون درینجا غلط نکنی و اگر از کاملی بعض احکام بدایة دیده شود
بدگمانی نبری زیرا که وی حکم لطیفه غالبه بخودش را داده هست آنجا و نکته دیگر است بغایت
غامض و آن آنست که جمعی از اهل سیر لطایف فراغ ایشان بوجهی آفریده میشود که قلت البقا
فی الجمله در قید نفس شهویه باشند و هیچگاه خلاص مطلق از اسر نفس شهویه میسر نباید و چون
اینجماعه را از جهت غلیظه نفس خلاص میسر شده هست لا محاله مقتضای نفس شهوی ایشان

در غایت لطافت و نازکی خواهد بود پس شهوت دیدن امارد برایشان غالب باشد یا شهوت
شنیدن مزامیر و آن لذت دل و عقل را فی الجمله بجو کشد و از میان این رذیله عبودیه
نتایج عجیبه بظهور رسند که عوام در حل آنها در مانند و از همین جا است آنکه بعض سلف در حق بعض
گفته اند کاش کردی و گذشتی و این مصرع نیز در حال ایشان گفته شده است ع کفر
گیرد کاملی ملت شود و بر همین صورت قیاس باید کرد احکام سبعیه را که از بعض کاملان
میشود در ضمن همت انگاشتن و در بار افگندن کسی بظهور می آید بسیاری ازین
احوال متاخرین صوفیه خوانده باشی نکته دویم آنکه در دوره نخستین از ادوار ملت
لطیفه جوارح غالب بود یعنی لطیفه قلب بنسبت اضمحلال در جوارح و قوی و تقویم آنها پس
اینجا عه بظاهر شرایع معمول است اگرچه در ضمن همین چیزها سر لطائف اجمالا خواص را
دست میداد این است آنچه از اصول و کلیات علم سید الطائفه در این اوراق
والله اعلم بحقیقة الحال و الیه المرجع و المآل فصل ششم در تهذیب لطائف خفیه و آثار
حقائق و اشارات کنایت کرده میشود قبل از خوض در مباحث لطائف خفیه باید دانست
و احکام آن لطائف مالوف اذهان نیست و مانوس اسماع نه و باستماع آنها منتفع
الا دو کس یکی آنکه نزدیک بکمال آنها رسیده است و تهذیب آنها مستعد شده دوم اگر این
تصور کنندش تصور مستقیم و آن تصور فتح بابی نماید دیگر آنکه بمعرفت اجمالی آنها مشرف
است و معرفت تفصیلی را حوصله اش گنجایش نکرده دوم اگر این مبحث خواند آن معرفت
اجمالی معرفت تفصیلی گردد و مکتسب با موهوب در آمیزد و مانند شی واحد شود خدای تبارک
و تعالی رحم کناد کسی را که چون حرف غامض این مباحث شنود اگر بفهمد فبها و الا آن را
به قائلان حواله کند تا روزی که هر کس سر اندیشه خود را پیش پروردگار حاضر نماید دوم نیز
این علوم پیش آرد و به همه کس روشن شود که حق چیست و باطل چه بود بالجمله چون سالک
ازین لطایف پنجگانه که مذکور در آمدند فارغ شد کارش با روح علوی افتاد و آن روح علوی
مرکب از دو چیز است یکی نفس ناطقه و آن حبابی است در دریای نفس کلیه یا تمثالی است
از نفس کلیه یا فردی است از کلی یا حصه است از حقیقتی بوجه من الوجوه هر یکی

ازین مثالها بروی منطبق میتواند شد که هر نفسی که هست از نفوس معدنیه یا نباتیه یا حیوانیه
یا ملکیه یا شیطانیه حبابی هست و مثالی از آن نفس کلیه یا هر نفس را حکم علیحده است و نفوس
کامله آخر دوره نفوس است چنانکه نفوس فلکیه اول دوره نفوس هست پس چنانکه نفوس
فلکیه اقرب شی هست بنفس کلیه همچنین نفوس کامله بوجه من الوجوه اقرب شی است بنفس
کلیه هرچند از قرب تا قرب مسافتی باشد اگر خواهی که این مسئله را روشن تر بفهمی بدانکه هر نفسی
را ماده هست خاص که نفس کلیه باستعداد آن ماده برآمده و برای همان ماده به برزه
خاص مکتسی شد و چون ماده یکبار بفیض نفس کلیه مهذب شد قابل نفسی گشت و چون بفیض
دیگر مهذب شد لا محاله قابل نفسی گردد الطف از اول و اصفی و اعقل از اول آنکه چون عناصر
بهم آمدند و در میان اینها امتزاج واقع شد و کائنات جو ظهور نمودند دریای نفس جوشی زد
و در بهترین کائنات جو بخلعت خاص مکتسی شد و اعتماد این برزه بر مزاج کائنات جو
بود پس فیض تازه ظهور فرمود و حکم این فیض منسلخ شدن اجزای عناصر است از خواص
عنصریه و استتار آن خواص بان صورة قائمه و بهم آمدن جمیع اجزای اضداد در یک فیض و
حکم تام این فیض تازه نفس معدنی مقرر شد و چون نفوس معدنیه در عالم بوفور تمام ظهور نمودند
بسیاری از ممتزجات عنصریه بان نور نورانی گشتند نفس کلیه بار دیگر جوش زد و در افضل معادن
و اقرب آنها بجردات مکتسی بشکل خاص شده ظهور فرمود و اعتماد این برزه بر صورت معدنیه بود و حکم
فیض تازه جذب عناصر است در جسم معدنی و آنرا خلعت مناسب خودش پوشانیدن
و در تنمیه و تغذیه بحسب میزانی که در تقاسیم مصلحت کلیه نصیب او شده است تصرف کردن
و چون نفوس نباتیه بسیار شدند و ممتزجات عنصریه باین نور نورانی گشتند نفس کلیه بار
دیگر جوش زد و بصورتی خاص مکتسی شد و در بهترین نباتات در آمد و اثر در آمدن وی در
اینجا و بصورت خاص خود مکتسی شدن وی اینجا حس و حرکت بالاراده هست چون این فیض
نیز در جسم ماده داخل شد و عالم را مدبر باین تدبیر گردانید نفس کلیه جوشی دیگر زد و صورتی
دیگر پوشید و در بهترین حیوانات متجلی شد و اثر این تجلی ظهور عقل و قلب و نفس و کیفیات
مختصه بشریه هست چنانکه فصلی ازین در مباحث سابقه تقریر یافت و چون این فیض

نیز عالم را نورانی ساخت نفس کلیه بار دیگر جوش زد و صورتهای خاص نوع شد و در بعضی ازین نشر جلوه
فرمود و اثر این جلوه ظهور دواعی نفس کلیه که بدر کلیه یا فی الکون است در این اناخاص و فایض
شدن علوم و مقامات و دین حباب و در این تمثال پس بحقیقه فصول این ماهیات
همان فیض جدید است نازل از نفس کلیه و جنس اینها ماده مدبّره بتدبیر اول اما چون
زبان اهل عرف از بیان این فصل و جنس منعجم شد فرود آمدند ببعض عوارض
مناسبه جنس و فصل و آنرا بجای جنس و فصل وضع کردند و از آن خبر دادند انسان
کامل نزد یک یا نوع علیحده است در میان اصناف انسان چنانکه انسان نوع علیحده است در میان
انبار جنس خویش و چنانکه زیاده کرده است انسان بر حیوان برای کلی تفصیل این
پنج لطایف هم چنین زیاده کرده است انسان کامل بر غیر خود بظهور نفس کلیه در انانیة خاص
او و جارحه خود ساختن انانیة کبری انانیة خاصه او را ازین مقوله چیزها بسیار است مخصوص
بانسان کامل که شرح آن طولی دارد بالجمله این انسان کامل قرب نفوس جزئیه است
بنفس کلیه و منشاء اختلاف در قرب و بعد فیض جدید است بحسب تجلی له و جزو دیگر نیز
سماوی است و آن نیز حبابی است او در دریاء نفس کلیه لیکن بعد ازانکه نفس کلیه
موجی بر روی کار آورد و نشاه اصداد فرمود و آن نشاه منشعب از نفوس فلکیه است و
نسبت بعالم مثال نخست حباب صورة انسان کلی ظهور نمود و بعد از تحقق آن یک صورة منقسم
شد بصورتهای بسیار و تحقیق در صورة انسان آنست که وی در حد ذات خود کلی
نیست بلکه فردی است متخصص در هیولی عالم مثال با آن فرد را هوجی ساخته اند که با افراد انسانی
که برابر کنی از مطابقت او با آنکه و ازین جهت او را انسان کلی می خوانیم و این صورتها متعدد
منجذب اند بخاصیت نوعیه خود بسوی تجلی اعظم که در قلب نفس کلیه قایم است و سبب این
انجذاب قربیة نفوس بشریة است بنفس کلیه نسبت بسایر نفوس سوا الله بالجمله در این روح
علوی دو جزو موجود است و این دو جزو باهم اختلاط و امتزاج پیدا کرده اند یکی بجای ماده
دیگری بجای صورة نفس ناطقه که حبابی است بر آمده از سطح نفوس جزئیه لیا ده است در وجه سماوی
که حبابی است برآمده از سطح عالم مثال بجز لصورة چنانکه مصور تصویر در خاطر خود نقش

میگرداند والصورة کشاف صورتی است حقیقی موجود بوجود مطلق نه ذهنیه و نه خارجیه
بلکه بوجودی که منشاء انتزاع آن خروج حصه ایست از تقاسیم مصلحه کلیه قایم بذات
نفس کلیه است بعد ازان موم را از حالی بحالی میگرداند تا انکه موافق آن صورت منقش
در ذهن سازد همچنان حکیم علی الاطلاق نفوس را از حالی بحالی تحویل فرمود تا انکه حاصل
شد نفس ناطقه موافق همان صورة مثالیه که پیش از وجود نفس ناطقه سالهای بسیار
ظاهر شده بود سنة الله بران جاری شده است که همیشه صورة ظاهر الحکم باشد و هیولی
مستور الحکم عشق معشوقان نهان است و ستر عشق عاشق با دو صد طبل نفیر و هذا
اول سیری که عارف را میسر میشود ذهاب بسوی تجلی اعظم است و آخرین سیر او ذهاب
بسوی ذاتیه مطلقه است و در دل این روح علوی نقطه شعشعانیه نهاده اند وی بمنزله
روح این روح است و این روح بمنزله جسد او و آن نقطه را حجر بهت گویند و تفصیل
این نقطه را این رساله گنجایش ندارد الا این قدر که گوییم ذات بحت بمونه خود ودیعت
نهاده است یا گوییم خاصه ذات بحت است که در یک مرتبه بصرافت هویة خود باشد
و در مراتب دیگر با وجود بحتیة خود تنزل فرماید و بحتیة او در عین تنزل از دست نرود
بخلاف ... سایر اشیا که در انجا بحتیة منافی تنزل است یا گوییم عارف را چون نظر بجود افتد
و در حصول اصول خودش خوض نماید منتهی نظرش نقطه شعشعانیه ذاتیه بوجودی پندارد
که این نقطه در میان روح وی است و وی فی الحقیقة در مقر غربت و حیز بساطة خود است
این مشت خاک را کو مکان که آن عزیز الوجود را مهمان خود خواند لیکن بجهة نفوذ بصر او
تا حقیقة الحقایق متمثل او شده است که این نقطه در دل روح وی موجود است این
احتمال است اول موجب تر و قایل بان شخصی باشد که حجر بهت وی در غشاوه روح علوی
وی پیچیده است و در اصل ترکیب با روح گره خورده است مانند گره خوردن نقره و آب
در جسم سیماب پس این شخص چون بوجدان خود رجوع نماید اسم نوع ذات و میراث
هویة اولی در تنزلات لاحقه و مانند ان لایق تر یابد و احتمال ثانی ببکر نزدیک است
و قایل بان شخصی است که حجر بهت او از غشاوه روح و اصل فطرت جدا است و جمیع لطایف

او فانی در صحبت شده است سوم احتمال ثالث بصحبت و تمکین تام و بقا مطلق مناسب
تر است و قائل بآن شخصی است که هیچ لطیفه‌ای بر لطیفه دیگر غالب نباشد و آن را حقائق
الاشیا کما هی در عبارت زبان حال گویند است بالجمله اختلاف تعبیرات ناشی از اختلاف استعدادات
است و همین نکته ملاحظه باید کرد در بسیاری از اختلافات ایشان والله اعلم ها نا چون
حضرت عیسی علیه السلام این سه جزو دیدند هر یکی را اصلی و مستغرقی و چیز بساطی ادراک
نمودند معارف انجیلیه اثبات اقانیم ثلثه فرمود یکی را اب تسمیه فرمود و آن نفس ذات است
و یکی را ابن و آن نفس کلیه است و یکی را روح القدس و آن تجلی اعظم است قائم در حل
حظیرة القدس در انجا از غایت غموض نصاری دست و پا زدند و بجز ضلالت گمراهی چیزی
بدست نیاوردند چه خبر در حل آن بازماندند قرآن عظیم رد آن ضلالت فرمود و بنفی عبدیت اثبات
نمود سبحان الله جوانمردان از السنة الحق چه نکتهای غامض میشنوند و هر یکی را در محل خود
می نشانند و در سیک نشدند این چه ابله فرقه بوده است که از یک غامضه که از حضرت روح الله صادر
شد سرگردان شدند دست و پا زدند و راهی نیافتند شعر شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد
الشراب و ما رویت؛ و این بحث طویل است خارج از ما نحن فیه چون این سه اصل واضح
شد میباید دانست که احکام لطائف خفیه که عبارت از خفی و نور القدس و اخفی و
انا است منشعب از همین اصل میگردد و سیر عارف چون از ولایت صغری که شرح آن سابقه
چنین مذکور شد بالاتر رود از دو حال خالی نیست یا این است که حکم روح سماوی غالب
و منجذب شود بتجلی اعظم و با تجلی اعظم اتصالی عجیب میسر آید و در عین این اتصال بحجبت
تجلی اعظم پیوندد و از آنجا صعودی بی کیف بسمت ذات بحث کند و او را چیزی از دولت
بدست آید که از آن تعبیر نتوانند اگر مشاهده گویند آن خود مشاهده نیست اگر وصول نامند از
از مقوله وصول نتوان گفت خوابی است فراموش این قدر میدانند که چیزی هست شرح آن نتوانند
کرد و این راه را وراثت نبوت گویند یا این است که حکم نفس ناطقه غالب بید و این حباب منطبق
گردد و بر سطح دریا کلیه علامة انطفا این حباب آنست که حکم کلی در فواره این نفس برآید
و این خصوصیت حکم عموم پیدا کند گاهی در علم فقط لیس نظر او منتهی شود بحقیقت مطلقه تعیین

همه متعینات دراوست وگاهی اشتغال ببعض دواعی کلیه وعلوم کلیه نیز باشد پس نخست
یکے از دو مقام پیش آید یا این است که خود را بالقصد اول ببیند و حقیقه مطلقه را بالقصد ثانی
درمیان خود و مشمول خود یا این است که حقیقه مطلقه بالقصد اول دراک کند و خود را و جمیع
عالم را قایم بذات از قبیل عوارض قایم بجوهر یا از قبیل اعتبارات ناشیه از موجود فی الخارج یا از قبیل
صور عارضه بر ماده در کمون و بروز و ثانیا نظر از ین حجاب بکلی منصرف گردد و باقی نماند الا حقیقه
مطلقه و درانیجا نیز یکے از دو احتمال باشد یا این است که انانیه مطلقه بجای انانیه خاص قایم
شود و آن انانیه خاص را انانیه مطلقه داند یا این است که از انانیه خاصه ذهول ورزد
نفیا و اثباتا متعرض آن نشود و نه انانیه مطلقه را بجای او نهد و نه جداگانه آنرا بیابد و آنرا دوم
را در عرف اهل سلوک تجلی ذات گویند و منتهی بصیرت عارف و مطمح نظر او در این حالت نفس
کلیه باشد و از ینجا صعود کند بذات بحت و چیزی ازان بدستش آید ندانند که برای آن چه عبارت
گویند و آن خواب فراموش را بچه اسلوب بیان کند و آن ورا الورا را بچه نوع تصور نماید و این
راه را ولایت کبری گویند و آیا ماکان خواه وراثت نبوت خواه ولایت کبری روح علوی بجهت
پیچیده باشد مانند آنکه پنبه بر لولوی رفیع بر پیچانند و صفا و لطافت آن لولو بجز در پس دیده
نمی نگرد و غالب حکم روح علوی باشد خواه حکم روح سماوی خواه حکم نفس ناطقه خواه حکم
وو حکم حجر بجهت مغلوب زیر آن و مستور در پرده آن و لهذا ادراک ذات بحت چیزی
بدستش نیاید و انرا بجز خواب فراموش نتوان گفت و در اینمقام خواهی از ین راه رفته باشد خواهی
ازان راه خواهی از هر دو راه و هوالاکمل الاعظم قدرا الاجل مرتبه بسیار است که حجر بجهت استقلال پیدا
کند و اندر خود نگرد و خود بر خود جوششی زند و آن پرده را بوجه من الوجوه بدرد و صفا و لطافت وی
روی کار آید و بوجه من الوجوه همه این لطایف فانی شوند و همان حجر بجهت باقی ماند و این مختصر
حدیث کرده میشود از دو جهة از جهة تجلی اعظم و از جهة نفس کلیه و هر یکے را جدا جدا بیشتر
و مردو بالا نزا نزوی باشد گویا از جانب فوق حدیثے مترشح میگردد و الهامی میرسد
و داعیه فردی ریزد از فحوای کلام سابق دانسته باشی که حقیقت انسان بمشتمل بغایر این اعتبارات
تعددی پیدا میشود و لطایف منشعب میگردد و نام هر لطیفه جدا نهاده میشود پس روح علوی را

باعتبار غلبهٔ جزو سماوی و اضمحلال حکم حجر بهجت در حکم آن نامی باید و آن نور القدس است
علوی را باعتبار غلبهٔ نفس ناطقه و اضمحلال حکم حجر بهجت در حکم آن نامی مییابد و آن لطیفهٔ خفیه
است و ظهور حجر بهجت و تسخیر او این دو روح را و شمول حکم او برین دو نامی مییابد و آن اخفی است
این است منتهی سیر اخص خواص والله اعلم و بعض افراد را حالتی دیگر نیز روی میدهد که عقل
از ادراک آن قاصر است باین معنی که عقل را وسعتی است که تا آن وسعت آمد و رفت میکند و دو
و پا میزند و در آن وسعت عقل را گذر نیست و از احوال آنجا هیچ خبر نه دارد آنکه احاطه میکند بعض از ان
تکذیب مینماید حاشا لله و چون رفته رفته سخن بحقایق غامضه افتاد و از ان حالت نیز رمزی باید
چون آب از سر گذشت چه یک نیزه چه ده کمال عارف از حجر بهجت بالاتر میرود و نفس کلیه بجای
جسد عارف میشود و ذات بحت بجای روح او و همه عالم را بمثابه علم حضوری در خود بیند و علم
حضوری صفاته تبدلات بحت متعلق شود و این انانیة خاص را بمنزلهٔ انانیات دیگر جدا نبیند ارباب این
که از ان وصول بسیط در ندوی را این نیست که بمعرفتی یا الهامی از فوق او مستریح گردد بلکه بیجان
قضا و قدر ان علوم و الهامات همه را خود از میان خود می بیند بمنزله آنکه یک حدیث نفس پیدا
میکند و از یک خطره قبض و از دیگر نشاط بدست می آید و این حالت را تجلی ذات گویند و الفاظ
ان درین نشاه بلکه در ان نشاه نیز میسر نیست ولهذا گفته اند ؎ توحیده ایاه توحیده و
توحید من وحده لاحده ٭ آنانکه از ان حالت بروی کار می آید چیزی از پس پرده عینا
عین تجلی میشود و انشاء الله تعالی بعد خلع جلباب عنصری واضح تر گردد ؎ حجاب چهره جان
میشود غبار تنم ٭ خوش آن زمان که ازین چهره پرده بر فگنم ٭ طرفه حالیست میدانیم که حقوق
این مقام مقدور نیست و نیز میدانیم که احاطه آن کرده ایم و نه بذروهٔ سنام آن رسیده ایم
عقل از تعبیر آنچه هست قصور میکند و زبان از تقدیر آن سنجم میگردد و این غیر است
خروش حجر بهجت گفته شد از همه طل بود و این همه اصل آن همه گفتار بود و این همه گرد از همه
بود و این همه حجر عنه فنا و جود روحانی و بقاء لاهوت عبارت از غلبه کون حق است بر
کون خلق و معنی این کلام راجع است بغلبه لطیفهٔ خفیه بر جمیع لطایف یا لطیفه نور القدس
یا لطیفه حجر بهجت و اعتبار خاص پیدا کردن سایر لطایف انانیة کبری در ضمن این لطایف

و این غلبه دو قسم است یکی غلبهٔ آثار و دیگر غلبهٔ ذات غلبهٔ آثار آنست که رنگ انانیهٔ مطلقه بر
انانیهٔ خاصه مترشح گردد و بنا بر قرب کون مطلق از راه مسامات این لطایف در کون خاص سرایت
کند و بوجهی از وجوه تشبیه و محاکات احکام عالم اطلاق در عالم تعین فرو ریزد چنانکه سودا را
بزمین نسبت و صفرا را باتش و بلغم را باب چنانکه در حقیقت انسان لطیفها اند
و بلا تکیف نطقه بهائم یا اجسام نامیه نسبت کرده میشود بوجهی از وجوه محاکات هم چنان بعض
علوم و حالات در انانیهٔ خاصه یافته میشود که بوجهی از وجوه محاکات منسوب باشد با انانیهٔ مطلقه
و میراث باشد از اتحاد علاقه بود تا انجا الی غیر ذلک من التعبیرات المناسبة بهذا المعنی
این احکام دیدن عالم است در حق یا دیدن حق در عالم یا نظر پوشیدن و فرو رفتن
از عالم در شهود حق یا منکشف شدن نظام کلی بوجهی از وجوه و آن دو اول متحقق نشود تا آنکه دو
حکم باهم ممتزج نشوند اگر حکم کون مطلق فقط بودی خصوصیات عالم مشهود نشدی و اگر حکم کون
خاص فقط بودی حقیقه مطلقه مرئی نشدی این با این درآمیزد و طرحی عجیب میکنند و اکثر شطحیات
صوفیه و شطحیات ایشان از باب حلول و اتحاد درین امتزاج است سالک چون حق در
حق دید با این خیالات چه کار دارد و از آن نیز عمده تر انتقال داعیهٔ الهیه است از تجلی اعظم یا از
حضرت نفس کلیه یا از جائی که تعدد تجلی و نفس کلیه را گنجایش ندارد و آنجا همه وحدت در وحدت
و بساطت در بساطت پس این داعیهٔ الهیه از حد این احیاز عالیه فرو ریزد و با انانیهٔ خاصه آمیزد و با
این جوهر حباب در آمیزد و این شخص بمنزلهٔ جارحه باشد بنسبت مصلحت کلیه و تدبیر اکبر و عقل
و نفس و قلب جامع لهٔ متکون شود که در اصل از قبیل حالات نفسانیه است و لیکن شبیه تر است
بحالات ملاء اعلی و بمقتضای تدبیر کلی نفوس بنی آدم را بسوی وی متوجه سازند و رنگی
شان تجلی اعظم که در قلب شخص اکبر است کما قال عز من قائل کل یوم هو فی شان
جانب این نفس رسانند و آن شخص را کامل گویند و آن رنگ فایض ملقی باشد یا علمی جدید یا
طریقه از طرق سلوک یا رفع مظالم و تغیر رسوم و عادات ایشان صاحب ملت نبی باشد از انبیاء الله
و صاحب رفع مظالم خلیفة الله باشد و اینجا اشتباهی عظیم است که اصل آن بجز از اصحاب
مطلق نباید و آن آنست که دواعی الهیه گاهی از احیاز شاهقه نباشد بلکه در عالم مثال

وقتی از اوقات آن داعیه باشند هیکلی عظیم متمثل شود و بر بعض نفوس بشریه جزئیه فرو ریزد
و وی در میان داعیه ناشیه از احیاز شاهقه برای نفس بخصوصها و در میان داعیه ناشیه از
عالم مثال برای هر نفسی که باشد اگر چه بحسب اتفاق این نفس حامل آن شد فرق نکند و
یکی را بجای دیگر گیرد و کامل را چون داعیه از احیاز شاهقه بخصوص نفس وی متوجه شود و جمیع
تشخص اکبر بحکم مثالیه متصلت کلیه از آن داعیه ممتلی گردد و فسحتی واسع از عالم مثال العقل و قلب
این کامل گشاده گردد و این معنی اشتباه را دو بالا ساخت و راه تمییز را تنگ تر نمود و غلبه ذات
خود تحت عبارت نمی آید و معقول را در ادراک امثال این معانی بجز حیران شدن نصیبی نیست آنچه
مقصود است این دو سه کلمه است چنانکه تجربه بجهت سری است منشعب از ذات و این انشعاب
امری است معلوم الانیة مجهول الکیفیة همچنان از جهت سری منشعب میگردد معلوم الانیة مجهول
الکیفیة و جمیع لطائف ظاهره و باطنه را میگیرد و به جمیع لطائف حتی بر جوارح نیز غالب آید
و تسلط میشود و لو بجهة من وجوه المحاکاة عین خودش بسازد یا برنگی از خودش رنگین نماید الی غیر
ذلک من التعبیرات المناسبة و لطائف را بواسطه این سر منشعب از تجربت و خود تجربه البحت نیز با [illegible]
کبری ارتباط خاص واقع میشود و مثل وی مثل آفتاب است که بر شیشه های مختلفة الهیئات و الالوان
والالوان بتابد و همه آن شیشه ها شعشان عجیب پیدا کند و نوری متصل از آن متولد گردد و یا مثل
یاقوتی [illegible] که در وسط جسم بلوری مرکوز کنند و رنگ آن یاقوت در جمیع اجزای جسم بلوری
سرایت کند و اگر حقیقة حال را بکاوی غلبه آثار و غلبه ذات در اصل یکی است
فرق بقلت غلبه و کثرة غلبه است در وقت قلت بجز در امتزاج احکام وی با احکام عالم نتوان
شناخت و در وقت غلبه احکام وی را بغیر امتزاج ظهوری باشد والله اعلم بالجمله زیاده ازین
بیان فایده ندارد پس اولی و احری آنست که ازین ورطه رجوع کنیم و بعض مباحث ضروریه این
لطائف مشغول شویم ۵ قلم بوقلمون در کف اندیشه گداخت ٭ رنگ آخر شد و نیرنگ تو تصویر
نشد ٭ باید دانست هم چنانکه اعمال جوارح ظاهر و روشن و محسوس است و احوال نفس و قلب
و روح و سر کامن و مستور آن یک از شهادت است و آن دیگر از غیب همچنان قیاس کن
همان لطیفها میگذرد ظاهر و روشن است و آنچه بین اللطائف [illegible] میگذرد کامن و مستور [illegible]

و وجدان ادراک آن نتوان کرد حاشا که آن دیگر است و در غایت لطافت نازکی آنرا اصطلاح
صوفیه ذوق گویند در اینجا جمعی غلط کنند چون بعقل و وجدان مالوف شده باشد آنچه بجا باریک است
از آن متدرک شود یا ادراک آن ملتذ نشوند و باشد که آنرا ادراک کنند و منکر ادراک آن باشند
چنانکه همت جمعی در غایت پستی افتاده باشد و بجز لذت محسوسه نشناسند و آنچه بجز از عقل بهره یابد
نشنود آنرا اسم و هم انگارند و یا ادراک آن ملتذ نشوند و باشد که آنرا ادراک کنند و منکر ادراک آن …
علاج این مرض نفسانی آنست که نخست حاسه هر چیزی باید دانست و قدر و صفت آن ادراک
باید شناخت بعد از آن بهمت تمام قطع مالوف باید کرد و بآن مدرک باریک خو باید نمود پس
حاسه وجدانیات قوت واهمه است نه حسایس ظاهره و صفت آن ادراک عدم اقتران …
و مقدار است و فی الجمله تعلق بحیز دارد و حاسه امور مجرده نفس ناطقه صرف است …
و متخیله و واهمه و صفت آن براءه است بالکلیه از لواحق ماده و حیز باید دانست که تحقیق …
علوی بدون توجه تجلی اعظم و اتصال با وی و نیایش پیش او و بدون اثر قبول کردن از ملأ اعلی
و رنگین شدن برنگ ایشان محال است و سر در این مسئله آنست که تهذیب عبارت از تغیر صفات …
بصفت صالح و صفت هر چیزی بر حسب لطافت او خواهد بود و علت قریب آن تغیر … مناسب با وی
و تنزل … خواهد بود و نزدیک نفس انسانی غیر تجلی اعظم نیست و صفتی از صفات لاهوت
که برفوق صفات روح باشد غیر اتصال با این تجلی و نیایش پیش او نیست پس هرکه بتجرید …
یا مقدمات تجرید صرف تهذیب نفس میخواهد براه را غلط کرده است و لهذا شرایع همه بیان …
تجلی اعظم است لیس الا فایده مهمه در اینجا تحقیقی است بغایت شریف گوش را …
باید کرد اهل زبان اختلافی دارند که قضا در آن اختلاف خالی از اشکالی نیست …
که اصل مطلوب فنا و استهلاک در لاهوت و انسلاخ از عالم تعین است و یا …
لطایف خفیه شارع بیان آن اصل فرموده است و خاصه را بآن دعوت فرموده
بتفصیل بگوش ایشان رسانیده است و مراعات معاش و اقامت طاعات …
آنست که همه کس آن اصل را نمیتوانند بجا آورد و ما لا یدرک کله لا یترک کله …
که مطلوب … است و این حکم رخصت دارد که مبنی بر اضداد …

غیر آنچه ظاهر شرع بر آن دلالت کند هیچ مطلوب نیست و اثبات آن مخالف شرع است و سخن
گفتن در معارف این لطایف خفیه نوعی از زندقه است و ما میگوئیم مطلوب باعتبار
صورة نوعیه انسان بجز تهذیب جوارح باعمال و تهذیب لطایف باربعه باحوال و مقامات
نیست و نوع انسان بوجهی واقع است که سعادة او توجه باین تجلی و ببلاء اعلی باشد و شقاوة
او اعراض از انها و افراد انسان بوجهی افتاده بودند که جمهور ایشان در عالم برزخ و بالجمله
معذب شوند و راه نجات از آن ملکه بمحض فکر ایشان میسر نشود کریم جل جلاله بفضل و کرم خود
کارسازی ایشان کرد و برای ایشان راهی تعیین فرمود و ترجمان لسان غیب حضرت انبیا را
از جنس ایشان با ایشان فرستاد تا نعمت تمام شود و در لوح بپیچد که اولا مقتضای ایجاد ایشان نوع
دیگر بار دست ایشان گرفته باشد پس صورة نوعیه انسان بلسان حال هم غیر از شرع و تهذیب مع لطایف
باربعه از مبدا فیاض دریوزه نکرده است و احکام عجیبه ایشان بر افراد نوع باقتضای نوع و بحکم سرایت
خواص آن لازم نیست آنچه لازم است از شرع و تهذیب لطایف باربعه حاصل آن بالاصالة صورة
نوعیه است که در ضمن افراد تقاضا کرده است خصوصیة افراد را در آنجا دخلی نیست و فنا و وجود
و بقا ربلاهوت و استهلاک لطایف باربعه در حکم لطایف کامنه مطلوب باعتبار نوع نیست بلکه
گاهی مطلوب میشود باعتبار خصوصیة بعض افراد که در غایة علو و لطافت مخلوق شوند و در ایشان
میل طبعی باین مقامات ودیعت نهند و شوق و قلق برای آن الهام فرمایند و از راه خصوصیة فرقه
ایشان را بسوی آن دعوت کنند و ایشان سعیا علی الوجه او مشیا علی الراس بر آن جانب شتابند
چون در حکمت حکیم جل جلاله توفیر است بر هر که مستعد کمالی باشد حقیقت و خواص آن کمال
بگذارند کلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربک و ما کان عطاء ربک محظورا الا بدراه راه بر ایشان سهل
کنند و بمقصد واصل سازند حاشا ثم حاشا که این حکم از نوامیس کلیه نیست و از باب دعوة
عظمی که از راه صورة نوعیه سر بر آورده است نیست بلکه ناموس خاص است لفردی و در فرقه
دعوت صغری که از کوه انانیت خاصه او سر بر آورده و کلام شارع هرگز بر آن معانی محمول نیست
الا بحمل اشارة آری قومی این مطالب را نزدیک استماع کلام شارع مستحضر میسازند تا
استمتاعی بسر گذشت خود نزدیک استماع قصه لیلی و مجنون با آنچه ما ادراک کرده ایم

آن است که مقصد شارع کتم این اسرار است و تن زدن ازان تا هر که مستعد آن باشد بداند و هر که
مستعد نباشد بر صرافت مزاج خود ماند و تحمل هر کسی از عضال است بعلم نرساند و رسائل
صوفیه هر چند نسبت بخواص کیمیائی است عجیب التاثیر اما به نسبت عوام سمی قاتل است خدا
رحم کناد کسی را که اینها را از نظر غیر مستعدین پوشیده سازد و چون طشت از بام افتاد و کتم آن درین
پاره زمان متعسر شد داعیهٔ الهیه در دل این بنده وعده فرمود که مدلول آن متمیز سازد و اقوال صوفیه
را تقریر کند بوجهی که حکم کسی باین وضع تقریر کرده باشد و حکم کسی باین تصریح و تبیین سخن گفته بود و بعد ازان
گواهی دهد که مدلول شرع نیست و حمل کلام شارع بر آن صحیح نیست الا بطریق اعتبار فذالک تقدیر
العزیز العلیم هر چند این سخن امروز بر بسیاری از صوفیه دشوار خواهد بود اما هر کاری فرموده بدین
حسب آن میگوییم مرا با زید و عمرو کار نیست ۵ گر طبع خواهد زمن سلطان دین ام خاک بر فرق
قناعت بعد ازین ۞ باید دانست که در معارف متعلقه باین لطائف که منه سبب شده مجموع
غلط بسیار واقع شده سالکان را اضطراب عظیم رو داده و هر جانب دست و پا زدند بلفظ و شطح
متکلم شدند و بار امناسب آن مینماید که نخست بر سبب چندین غلط متنبه سازیم بعد از آن
وقت وسعت نمود بحل بعض اغلاط نیز متوجه شویم والا آنچه اصل الاصول است ترک نکرده باشیم
بدان اسعدک الله و بصرک بحقائق الامور که حس ظاهر را از سمع و بصر و غیر آن مدرکی
هست خاص آن الوان و اشکال و مقادیر و اصوات است چون ان حس ظاهر را در غیر ان مدرکات
صرف نمائیم هیچ ادراک نکند بلکه غیر آن نیز پیش آن حس معدوم محض باشد مثلا اگر بصر او بی
ادراک جوع یا غضب یا خجل فرض کنیم آنها معدوم محض اند هیچ ازان بدست نیارد و باشد که
دلیلی بر عدمیت آن اقامت کند گوید شی موجود یا سرخ است یا سبز یا کذا و کذا و این چیزها ازین
قبیل نیستند پس موجود نیستند و در انجا بوجود بسیار وجود نقیضین یا رفع نقیضین خیال کند و انهم
موجودیة دور تر برتابد و عقلا دانند که این مغالطه است منشاء آن قیاس غایب بر شاهد و صحت
احکام مالوف در غیر مالوف و همچنان حس باطن را از خیال و وهم و متصرفه مدرکی هست
این قوی را در غیر آن مدرکات صرف نمائیم متحیر شود و احکام آن مختل گردد و باشد که از قواعد محفوظ
بر صحابی نحوت سازد و بر عدمیت آن اشیا قائم کند مثلا گوید که هیچ اگر موجود بودی در جهتی

از جهات ست نبودی اجتماع نقیضین لازم آمدی زیرا که موجود بودن و در جهات ست
نبودن باهم متناقض ست عقلا دانند که این مغالطه ست منشا آن قیاس غایب بشاهد و استصحاب
احکام مالوف و غیر مالوف و هم چنان عقل را که لسان روح علوی ست مدرکی ست که دران تصرف
میکند و مسافتهاست که تا انجا دست و پا میزند چون ازان مدرک درگذشتی و ازان مسافت
بالاتر رفتی عقل مشوش شود و احکام آن مختل گردد و باشد که اقامت دلایل کند بر عدمیت آن
و از علوم محفوظه مالوفه خود بسا انی [?] سخریت نماید و بدان اطمینان گیرد و در مثل این موضع عقلا
با یکدیگر نزاع کنند و یک عاقل نیز با خودش در دو وقت نزاع کند و عقده حل نشود و کار
از پیش نرود و سبب نزاع اینها مافوق عقل است در حساب یکی از معقولات بوجهی از وجوه
تشبیه و محاکات پس این شخص مافوق عقل را از قبیل این معقول داند و زین معقوله شمارد
و بضعف علاقه محاکات متفطن نشود و جمیع احکام آنرا مستصحب کند و حکمها بسیار ازین راه
در مافوق عقل جزم نماید باز خود در وقت دیگر یا عاقل دیگر بعض لوازم آن معقول را با بیند [?]
عقیده با ربیند [?] را در وهم شکند و متحیر ماند یا جزم کند بکذب آن عقیده و باشد که خودش در وقت
دیگر یا عاقل دیگر آنرا از قبیل معقول دیگر گیرد و در حساب آن دیگر شمارد پس در میان این دو
فکر تناقض پدید آید و بحقیقت وی از هیچ یک معقولات نیست این محاکات تخمینی ست که [?]
بسته اند یا تخییلی شعری ست که بادی با فکر ده اند منشا نزاع نزد یک تحقیق همین است
انجا عده بیشتر نزاع متفطن نشده هم چنان در جنگ مقید باشند آن یکی راهی زند تقلید [?]
و آن دیگر راهی زند مقاره [?] تابعان فلاسفه در عقاید مخالف عقاید انبیاء الله نزد یک من سگان
اند بلکه کمتر از سگان سگ استخوان بکند را و میکند و این ناکسان استخوانها در هزار سال بوسیله
می لیسند و سبب ضلالت ایشان همین عقل ناقص ست و فرحوا بما عندهم من العلم این تحقیق
حجابی ست عظیم و پرده ست سخت اللهم ربنا آمنا بما انزلت علی عبدک و نبیک محمد
صلی الله علیه و علی آله و سلم تفصیل این اجمال آنکه عقل لسان روح است و سلطنت عقل چیزی
ست که بقدر روح لطیف باشد و چه درست ست آن کلمه که چیز را که نمیکند مگر خود را یا مانند
خود را و روح مجرد محض نیست و نه خارج که ظرف موجودات خارجیه باشد بلکه متعین است در خارج

و جبالی هست از دریا خارج و خصوصیتی هست میان خارج لیکن مبلغ عقل احکام انتزاعیات
با این خصوصیات و خارج و با این تمیز و تجرید مثلاً افراد انسان و فرس و حمار بیند و احکامی که افراد
نوع بران متوارد و ند ادراک نماید و ازین جا ترقی کند و صورة نوعیه را بشناسد و بآن جزم نماید
پس وسعت او بنا و دیدن ادراک تا بدان موجودات هست من وجه در الوان و اشکال
و مقادیر و اصوات و اتحاد انها ست من وجه آخر لیکن عالی که این تعدد را باید انداخت وحدة
در وحدة ادراک باید کرد و عقل را پای لنگ است و دست کوتاه و مثلاً کار عقل آن نیست که از امور محسوسه
صورتها که عین آن در خارج نیست بلکه منشاء انتزاع آن هست منتزع نماید و بنظر التحلیل
و ترکیب با هیات شتی بر بدی کار آرد و آسمان را بیند و مفهوم فوق تراشد و زمین را تماشا
کند و مفهوم تحت انتزاع کند زید را با پدر او ملاحظه کند و ماهیت ابن اشتقاق نماید و در افراد
انسان تامل نماید و صورة کلیه انسان معقول کند و در افراد انسان و فرس و حمار و ابل و
بقر و شاة خوض کند و از انجا صورت حیوان بالتحلیل نماید و در افراد حیوان و شجر و مدر و از انجا
صورت نامی متحضر سازد و علی هذا القیاس و هر یکی را ازین مفهومها منشاء انتزاعی هست
که در انتزاع این صور بمبادی اعتماد کرده است و آن منشاءها شتی و صور نوعیه مختلفه جلا
دیگر که حاضر نمیشود و پیش از تمثل نمیگردد و بی تمثل میگردد و آن اعراض و اشکال است لا جرم
لیکن اعراض را با جواهر خود راهی هست و عقل را در تخلص از اعراض بجواهر سلیقه و در امور
انتزاعیه بسیاری از محالات ممکن باشد و بسیاری از ممتنعات را خلعت وجود پوشانند از اینکه
هست دور و تسلسل که در مفهومات انتزاعیه جایز داشته اند و منقطع بانقطاع انتزاع
دانسته و از انجمله معدوم مطلق و مجهول مطلق است که عقل صورة بندد و مصداق بسیاری
از احکام صادقه گردد و بحقیقت در عین این مفهوم و در احکام صادقه بر او نیز تناقض نهاده
است اگر معدوم مطلق است چرا در ذهن موجود شد و اگر در ذهن موجود است چرا معدوم
مطلق گویند لیکن عقل صورة فهمیه تراشیده است و از انجای معدوم گرفته و ازین نام
با بخواست منسوب کرده مثل عقل درینجا مثل احولی است که یکی را دو بیند و دو بین را
بداند و در حکم خارجی غلط نکند یا مثل شخصی که زجاجه خضرا بر چشم نهد و عالم را سبز بیند

و در عین این رؤیت پیدا اند که عالم سبز نیست این سبزی شیشه ایست که عالم را سبز ساخته
از این مقوله غلط عقل اشتباه عقل اند و از راه صواب منحرف نمیشوند بالجمله ما عقل قوتی را
میگوییم که معقولات اولی و ثانیه در آنجا متمثل میگردد و قول شارح در برهان در اینجا منتظم میشود
بعض حقایق را بانفسها ادراک مینماید و بعض را در پس پرده وجهی از وجوه و هر چند وی
بلطافت نزدیکتر هست اما تعلق او و توجه او بقوه مدرکه و متصرفه هست که وسط و مانع و حیث
نهاده اند و این عقل لسان روح علوی هست و قوتی هست از قوتهای وی هر چه تمیز و تفتیش
متعلق باشد بوی حواله کنند و بطن او ستر است و در وقت اتصال با تجلی اعظم یا ملا اعلی ادراک
کند ادراکی شبیه باختلاط و امتزاج و چون اندکی ازین حالت فرود تر آید همان ادراک
سمع و بصر روح گردد و اگر کسی لفظ عقل بر ذوق اطلاق کند موافق لغه و عرف سخن نگفته
است و مع هذا فلا مشاحة فی الاصطلاح و ذوق نزدیک ما اطلاق کرده میشود بر ادراکی
که در آنجا انتزاع معقولات نیست و قول شارح در برهان را گنجایش نیست و ادراک آنجا
بحضور شیء بذاته لذاته فی ذاته من ذاته باشد و وی متعلق میشود بهر چه سطح این حبابهاست
و بخارج و باجزاء او در خارج که این حباب از میان آنها سر بر آورده است پس چون صفات
شاهد را ملاحظه کند و بتیسیر نظر اندازد تفحص نماید که آن صفات هست یا نیست عین ان
صفات یافته نشود اما سری که متعلق به روح شده است در شاهد نوعی از محاکات یافته شود
و آن صفات را باعتبار همان محاکات اطلاق کنند و عقل از هر صفت معنی جدا ادراک کند
و لوازم هر معنی جدا بشناسد و بعض لوازم با بعض تنافی دارند و در اینجا متحیر شود و در شک گم
و بحقیقت این تفصیل غلط عقل است و صرف اجمال مدرک فوق این اختلاف ناشی از تفصیل
حاصل هست حق درین باب آنست که این تفصیل را الغلط حس راجع باید ساخت و باید شناخت
باید بود که یکی را دو بیند اما میداند که من احول ام و ان دو را یکی حکم کند بپندار یکی قول شارح
و استدلال عقل را ازین غلط میتواند رهانید فی قول شارح در برهان ترتیب هست و انتقال
اشیاء محدوده عقل را تا خدای تعالی خلق فرماید از ان ماده مخلوقی که عبارت از تنجیه باشد
چنانکه از آب و هوا و ارض صورت شجری یا معدنی خلق فرماید و این مخلوق در منزله

مراد خود ست نه الطف واعلی از ان کسی در صحن کاجی قلیه جو بید اضاع العمر فی طلب المحال
چون این مقدمه بخاطر نشست باید دانست که اعظم اغلاط قوم درین باب آنست که گویند
او ست باز در میان لوازم عبودیت و ربوبیت بودن باین بینند و متحیر باشند و حل این غلط
موقوف بر دو مقدمه است بیان سهوی که در معرفت نسبتی که میان این جا بها و خارج
است واقع شده و بیان سهوی که در نسبتی که در میان خارج و ذات بحت است افتاده
مقدمه اولی باید دانست که ظهور نسبتی است میان ظاهر و مظهر و حکم این نسبت غیر
حکم سایر نسبتها ست ظاهر عین مظهر بجمیع اعتبارات نیست مثل نوع انسان نسبت
افراد انسان اگر نوع عین این فرد بودی من جمیع الوجوه بایستی که بر فرد دیگر نیز محمول نشدی
چنانکه نوع محمول میشود و اگر غیر این فرد بودی من جمیع الوجوه بایستی که هذا انسان صحیح
نشدی چنانچه هذا حجر صحیح نیست همچنین نوع انسان و نوع فرس نسبت حیوان و حیوان
نسبت نامی و نامی و جماد نسبت جسم و جسم و مجرد نسبت جوهر و عرض نسبت نفس کلیه
کنده‌ایم از تحقیق حقیقت این نسبت این قدر خود بدیهی است که در این مواضع مصداق
حمل مصداق تغایر هر دو یافته میشود و ازین جهة احکام هر دو قبیله را آنجا ثابت هست پس
نسبتی که خصوصیات عالم را با نفس کلیه واقع است چون تفتیش نمائیم و تحلیل [illegible]
[illegible] با علی [illegible] نسبت ظهور است و تردد عقل در احکام متباینه [illegible]
مقدمات بدیهیه که اولا آنرا خاطر نشان ساخته ایم اگر گویند این همه مستعین اند [illegible]
پس این احکام از کجا آمد اگر همه اصول مستقل اند پس تلاشی در یک اصل از کجا صحیح شد [illegible]
مقدمه بدیهیه بود زیرا که در افراد نسبت نوع و در انواع نسبت جنس همین نسبت را ثابت
کرده بودیم و اگر گویند مبدا کثرات در اصل واحد است یا نه در صورة اولی ان اصل واحد بنا
و در صورة ثانیه جای نیست که از انجا آمده باشد نیز انکار مقدمه بدیهیه بود آخر این اصل ا
آن واحد نیست که وحدة حقیقیه داشته باشد صدور از حضرت وحدة در مرتبه ثانیه بود
از ان مبدائیه چندین کثرات را کفایت میکند عقول قاصره گاهی آنرا از قبیل عین شیء گیرند
من جمیع الوجوه و چون بعض لوازم عینیت یافته نشود بعض ان عقیده کنند و گاهی از قبیل

غیر او شده من جمیع الوجوه و چون بعض لوازم غیریت بدست نیاید متحیر مانند و عقول سلیم
دانند که نسبتی ست غیریت و عینیت و غیریت بر هیچ از خصوصیات اشیا ناشی شده ست
ساحت نفس کلیه از عار آن پاک ست چنانکه سواد بشره و قصر قامت و زبان عربی از آن
ملوث نمی سازد و همچنین این احوال قصر الکل انسان است و هرچه از مرتبه اطلاق من
حیث المطلقیه سر بر آورده بخصوصیات نسبت نتوان کرد چنانکه نوع بودن و کلی بودن
و مطلق بودن باین فرد نسبت نتوان کرد هرچند مطلق در مقید هست و اگر حقیقت نفس
کلیه را البشر دا گیرند بوجهی که احکام حقیقت نفس کلیه اعتبار دیگر ملحوظ نباشد لا انفیا
ولا اثباتا احکام اطلاقیه و تقییدیه را جمیعا گنجایش کند بغیر آنکه این هر دو مرتبه حقیقت
صرفه او هست و راز کند باقی ماند و نکته دیگر آنکه غیر انسان انواع بسیار یافته میشود که هیچ
خواص انسان خواص انواع دیگر هست می آید تا عقل بدست او و بر آن هو مغایره حکم
کند بثبوت انواع شتی و هر یکی را از دیگری باز شناسد و غیر نفس کلیه خود چیزی محسوس
و معقول نیست تا بحکم تعرف الاشیاء باضدادها عقول در آن تصرف کنند و از دیگر آن
شناسند از آن زمان که هست با وی است و در وی است و هر کجا نظر می اندازد او را
بیند و بوی می بیند گاهی التفات تازه باو متوجه نشده است و هیچ حال تفتیش جدید او را
قصد نکرده و مع هذا لطافت در لطافت ست و بساطت در بساطت مع هذا چیزی که تعلق
پذیرد آن را و ست پس بفرض اگر عقل قصد او کند بعمق او نرسد و بجز حیرت بدستش
نیاید اما اهل ذوق بحاسه ذوق بطریق حضور الشی لذاته بذاته فی ذاته ادراک آن کنند
و رنگی از آن در عقل ایشان افتد و مانند احولی که با حولی خود مطلع است بوجهی من الوجوه حقیقت
بدانند و با آن نا آشنا شوند ۵ در قافله که اوست دانم نرسم این بس که رسد ز دور بانگ جرسم
نکته دیگر آنکه فلاسفه در میان جوهر و عرض حقیقت مشترکه اثبات نکرده اند و نفس کلیه را
جنس اعلی نشمرده اند و منشا آن عدم حضور نفس کلیه ست نزدیک عقول ایشان اما همه
کسی که مشهود له و تعالیه و به شناخته ست باور نتوان کرد یا خود میدانیم که یک حقیقت
متنوع میشود به تنوع گاهی در کسوت قیام بنفسه ظهور کند مسمی بجوهر گردد و گاهی در لباس

قیام بغیره بر آید و سے بعرض شود سه گهے در کسوت لیلی فرو شد گهی در صورة مجنون بر آمد
ازینجا نکهای همین معنیست بجوهر اعراض در عالم مثال و عرض شدن جواهر در موطن وهم
و صدق صورة ذهنیه بر موجود خارجی الی غیر ذلک مما لا یخفی مقدمه ثانیه آنکه در میان مبدع
و مبدع نسبتے واقع است که نظیر آن در شهادت موجود نیست ماده نیست تا تحقق مبدع
در ماده بود و ازین جهة انفرازی و استقلالی پیدا کند مدة نیست که سابق و لاحق تقدم
و تأخر زمانی از هم ممتاز شود بجز مبدا هیچ قیوم ندارد و بجز در وجود بوی و از وی تحقق نمی یابد بر
او را از جمیع جهات او احاطه کرده است و از هر جانب در بر گرفته عقل درینجا متحیر شده دست
پاکم کرد و مفهومات انتزاعیه را که از میان صانع و مصنوع شهادت منحوت ساخته بود
گرفت و بیاکال انتزاعیه که بآن مالوف شده بود پیش نظر متمثل ساخته و هر یکه در ترکش
داشت انداخت خاش للہ ساختے که در میان مبدع و مبدع متخیل میشود گنجایش یک نمیکند
چندین مقدمات لاطائل را کنج کوه درون دیده اگر هم هوس است بسیار است القابکه در سیر
تأثیر و اصدار مقرر کرده بود همه صرف کرد گاہے مخلوق و مجعول گفت و گاہے صنعت اسم یاد کرد
گاہے مظهر و متنزل بزبان آورد هر یکی را آنجا نحوی از محاکات ثبوت یافت حقیقت تفصیلیه
یک را عنی و جهیا گنجایش ندید باز گشت و بر خود پیچید و گفت که باز گشتم زانچه گفتم زانکه نیست
در سخن معنے و در معنے سخن پس تحقیق در مسئله ابداع آنست که نسبتے است معلوم الآنیه
مجهول الکیفیة متنزل ست بجمیع وجوه و شه طور پیش اشکالاتے که از ثبوت هر حقیقه منفصله
ازین حقایق ناشی میشود اینجا مسموع نیست و آنرا در آن مرتبه ورود نه قومی از اهل جدیان
را چون نظر بجود اندر گردید بنفس کلیه شهود گشت آنرا وجود نام نهادند و در و آنقدر لطافت
یافتند که در اندیشه عقل کنجید بیمان را جیب الوجود زعم کردند و هر چیزے از بساطت و
لطافت که با ایشان رسیده بود بر آن وجود منطبق ساختند و در آن معرفت ابد الدهر ماندند
ندا لسنتیع بنوز ایوان ستغنا بلند است و اگر خواهی این مذهب را روشن تر بدانی مقدمه
قیصری بلاحظه کنی و منشار این غلط وقوف است بر نفس کلیه و بر وجهی که وجود او اکتفا
و بکنه او و تیز احاطه نمودن اگر کنه این نفس کلیه مدرک میشد آنرا مبدا المبادی نگفتندی

شد پس گاہی حدوث خاطر از طبیعت عقل و قلب و نفس باشد چنانکه جوع و عطش و شبق و حر و برد
احداث داعیه کند یا محبت شخصی ملاقات او را خواهد یا خلط سودا وساوس ظلمانیه پراگنده کند و بر
اعمال مناسبه آن آرد یا خلط صفرا خیالات صفرا نماید و بضجر و تنگدلی و بسیار گوئی دلالت کند
و عادت نیز باعث حرکات نفس میشود و عقل را قوت ادراک داده اند و در دل قوه جزم و عزم نهاده
پس بحکم این جبلت تصرف مینمایند و این همه اضغاث خواطر باشد سالک را با آن کار نیست مگر آنکه بالعرض
علاوت وقت شود پس قمع و قلع آن نماید و گاہی بسبب تصرف شیاطین در نفس این شخص خاطری
پیدا شود و شیاطین عبارت از نفوس شریره است که در وقت اجتماعات ظلمانیه کواکب در بطانه
عناصر منفوخ گردد و مقتضی طبع این جماعه وحشت و طیش و شره است و فک نظام صالح خواهی آن
نظام نفسانی باشد خواه منزلی خواهی مدنی و ملی بالجمله نظام فاضل بر نظامی که باشد مقتضی رحمت الهی است
و فک آن مقتضای غضب منسوب بشیاطین پس وقتیکه انسان بحسب اسباب جبلی و کسبی قابل فیضان این
قسم دواعی و خطرات شود افواج شیاطین بحکم جبلت بسوی او متوجه شوند و دواعی مناسبه خود بجانب
وی ریزند و بعض ارواح خبیثه ملحق بشیاطین گردد و در کار ایشان سعی نماید و داعیه شیاطین هرگز
بدون وحشت و طیش و قسوت قلب و بعد از مظان احسان نبود نباید و دعوت ایشان جز باعمال
خبیثه و فک نظامات فاضله نبود و آنچه از ارواح خبیثه و نفوس حدیده شریره در خاطر ترشح شود
از ترس و هول خالی نباشد و این نیز باطل است حتی سالک بمعرفه آن طرد و دفع آن در استعداد
انسان است و گاہی فرود آمدن خواطر از عالم مثال باشد بواسطه ملائکه موکله بآن مقام یا بی واسطه
ایشان و عالم مثال عبارت از صفاوه همم و سرائر نفوس افلاک و ملائکه ملأ اعلی است که همه مجتمع شده هیئتی
وحدانی پیدا کند بمنزله آنکه شعلها و چراغها شتی مختلفة المقادیر والاضواء در خانه افروخته شود و از جمله نور
وحدانی الذات والوصف منتج گردد همچنان همم و سرائر این جماعه نزدیک تجلی اعظم مجتمع شود و مقتضای
آن همم متمثل گردد بغیر تخصیص بحیز اصل خود و چون بر اهل جهان آن صورة ظاهر شد و بیان است بر ایشان
منتجم گشت آنرا نامی معین ساختند و آن مثال است و ملائکه خدام مثال نفوسی هستند مطلقه که منفوخ
میشوند در جسدی از لطائف عناصر مرکب شده باعتدال تمام در وقت سعادت کواکب بتشبه عالم علوی
بحیثیت پس این نفوس همه اطمینان و اطمینان در اطمینان باشند و همه سعادت در سعادت و همه

انقیاد و خضوع مر عالم مثال را و حدوث ملائکه در اوقات مختلفه واقع شود و لهذا بعضی بالطبع منجذب
فلک قمر باشند و بعضی از جنود فلک عطارد و علی هذا و هر ملکی استعداد الهام امری خاص بر حسب
اصل طبع خود و جمله دواعی مثالیه که در قلوب ملائکه فرو می‌ریزد دو قسم اند یکی آنکه از اتصالات کواکب واقع شود
از طبایع ایشان حادثه عامه متمثل گردد و پیش تجلی اعظم بوجود مثالی قائم شود و درین صورت گفته شود
کتب الله کذا و کذا و قضی الله بکذا و کذا پس این حادثه عامه در وقتی مناسب و مکانی مناسب نازل شود
و ملائکه در خدمت آن نازل سعی نمایند و هر کرا بذوق خود مستعد آن حادثه دانند بقبض و بسط
نزدیک سازند و از همچنان احاله الهام پیدا شود و کار مطلوب بانجام رسد دیگر سر عجیب در عرض انجا
بمقتضای هست افوض لنا ان الحق است بحکم آنکه نفس کلیه تنزل میکند بنفس جزئیه که بحسب قدر عالم
آمده پس مقتضی صورة نفس جزئیه که لامحاله بشکل صورت عالم خواهد بود بخت گویند و معامله با هر نفسی
بر حسب آن بخت خواهد بود پس نزدیک تزاحم قوی و تباین خواص مثال اقتضای حادث میگردد و
طبیعه کلیه منفی بحکم جزئی میشود مانند آنکه اگر آبی در زمینی بریزند که انجا خس و خاشاک و بلندی
و پستی و سد و حجر باشد پس چون درمیان طبیعة آب و طبیعه این موانع مزاحمت واقع شود شکلی از طبیعة
آب مترشح گردد و علی هذا الاسلوب تنبه در یک بین تزاحم قوی اقتضای از طبیعت کلیه فرو ریزد و ملائکه مناسب آن
الهام فوج فوج ایستادند و در ان معرکه حاضر شوند و الهامات احالة و قبضا و بسطا تصرف کنند تا آنکه آن
قضا بر روی کار آید و آن نفس متخیل موجود گردد و تصرف ملائکه درین صورت شبیه است بتصرف
طبیعة در بدن در وقت بحران یا انقلاب حشرات ارض بحسب مقتضای طبایع خود یا بهجوم فراش بر یک
چراغ پس بحسب این تدبیر در دل بنی آدم دواعی نازل شود گاهی در دل شخصی حیله نجات از مهلکه
اندازند و گاهی بمنامی و هاتفی بحقیقت حال مطلع سازند و گاهی شخصی دیگر را یا بعضی بهایم را بران
آرند که این شخص را اطلاع دهد یا برای او کاری بسازد و اکثر خواطر مترشح از قوی مثالیه باشد
و خیر و شر بحسب حکم نوامیس درین الهام و احاله فرق ندارد و جمعی از ملائکة الانس و طایفه
از ارواح طیبه کار ملائکه میکنند و در عداد ایشان معدود شوند و علم طلسم و علم حروف و علم خواص
اسما از معرفة همین تدبیر باشد و ازین تدبیر منشعب گردد والله اعلم آنار آنچه از جمله دواعی و خواطر معتد
از منامات کمال میگیرد دو قسم است یکی آنکه از انانیة کبری در انانیة صغری خطره نازل شود و منشعب ل

آن از انانیة کبری صفت تدبیر است که مصلحت کلیه مقتضی اقامت خیری شده باشد در عالم و اقامت این خیر
بدون توسط نفسی از نفوس انسانیه محال بود تفصیل این اجمال آنکه چون هیئة عالم متبدل شود و حال
اعصار و لیالی متغیر گردد لازم آید که تجلی اعظم از حالی بحالی انتقال فرماید و هو قوله تعالی کل یوم هو فی
شان و ملأ اعلی همان رنگ رنگین شوند و تشبه بحیر بحسب جهة انصباغ همان صبغ نما شد در این حال
واجب شد که رنگی از این حضرت در نفوس بشریه برسد فنا دقی باین جماعة سرایت نماید چنانکه نزدیک
آب بزمینی واجب میشود سریان بعض اجزای آب در آن زمین و نفوذ نداوة آن از راه مسام ارض
بما ورا برزخ حاجب و این مسام اینجا بجز نفوس ملأ اعلی و نفوس افراد کاملین دیگر نیست
که مسامات و عروق باسائر اتحاد در میان خود میان انانیة کبری و تجلی اعظم که بمنزله قلب انانیة کبری است
پس این داعیه بحکم طبیعة کلیه باین نفوس میرسد و از انجا بسائر نفوس واصل میگردد پس هیئة ملأ اعلی
بمنزله موج مکفوف است تا او را انجبانند نجنبد و بمنزله چشمه آب است تا ازان اغتراف نکنند بدهان
تشنه نرسد فرق میان هیئة ایشان و هیئة فردی از افراد انسان مانند فرق است درمیان علم
کسوف بر وجه کلی که منجم را قبل از وجود آن دست میدهد و علم کسوف بر وجه جزئی که آدمیان را از دیدن
مشاهده حاصل میگردد تا این همت کلیه هیئت جزئیه نگیرد و مصلحت کلیه مصلحت جزئیه فرود نیاید و از روح
آنحضرت از مسامی بمسامی بر وجه اتصال جاری نشود پس این داعیه اختیار میکند نفوسی را از نفوس کاملین
و نخست در حجر هیئت وسعتی پیدا میکند و با تجلی اعظم حجر هیئت را امتزاجی و اختلاطی دست میدهد و آن
داعیه از اتحاد حجر هیئت می افتد در رنگ آنکه خاتم را بر موم نهند و نقوش خاتم در موم منطبع گردد و بعد ازان
سر در روح را منقاد خود سازد و از ملأ اعلی در رنگ آن داعیه مثل انتقال نقوش خاتم در موم انتقال
نماید بعد ازان در عقل و قلب نزول کند و احادیث نفس و احوال قلب را برنگ خود رنگین کند و آن
داعیه خطاب شود و مقتضی این احوال و اوقات صدور ثمرات تازه بر روی کار آید بعد ازان
بجوارح فرود آید و مردمان متابعت آن حق کنند و ملتی یا مذهبی یا خلافتی منتظم گردد و خدا تعالی
فیضی تازه در علوم این کامل و مذهب ملت او نفخ فرماید تا هر قرنی بهر مندرس نگردد و مجددی
بعد مجددی آنرا احیا میکند تا آنکه تجلی اعظم را رنگ متغیر شود و در دل کاملی دیگر آن رنگ تحریک ظهور
فرماید غالبا این کامل را تجلی اعظم مقرون بصبغ آن داعیه نظر آید و از ان تجلی اعظم بهر خیر که بر ایمانی کند